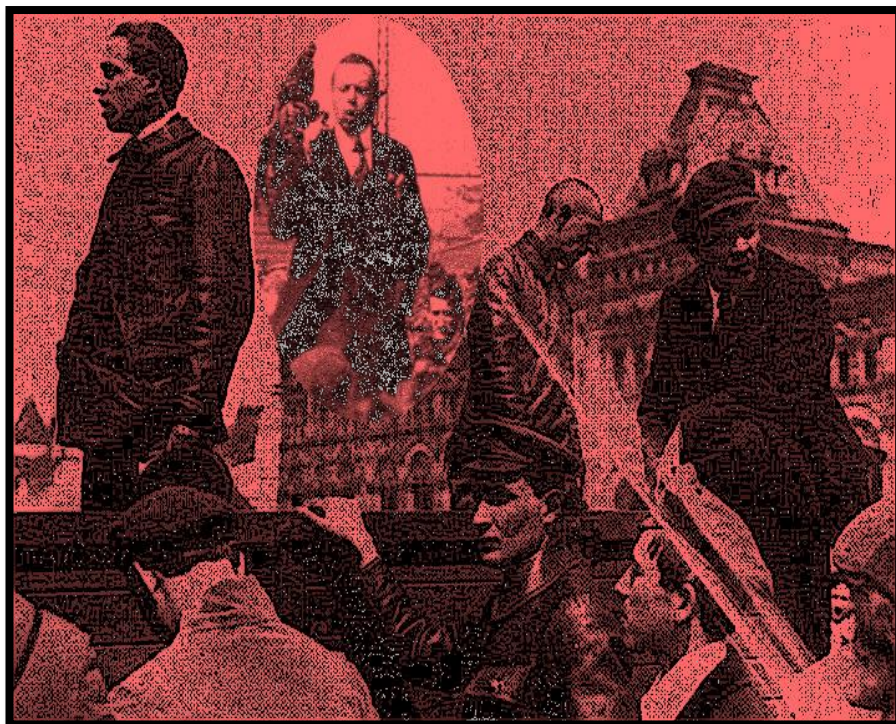


مجموعه مقالات

در معرفی و دفاع از انقلاب کارگری
در مجارستان - سال 1919



ترجمه و گردآوری: پویان فرد

ویرایش: عباس فرد

شرح روی جلد:

سخنرانی لنین و سامولی در سال 1919 در میدان سرخ برای کارگران؛ عکسی که از بلاکیون روی عکس اصلی شده منتاژ شده، سخنرانی او در مجارستان برای کارگران راه آهن است

مجموعه مقالات

در معرفی و دفاع از انقلاب کارگری
در مجارستان - سال 1919

ترجمه و گردآوری: پویان فرد

ویرایش: عباس فرد

فهرست مطالب

- 5 1- توضیح چند نکته به‌جای مقدمه
- 17 2- انقلاب در مجارستان (بلا کیون)
- 23 3- انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده
- 69 4- نامه‌ی لنین به‌کارگران مجارستان در 27 می 1919
- 75 5- درباره‌ی جمهوری شوروی باواریا
- 6- پیام تبریک لنین به‌جمهوری شوروی
- 77 باواریا در 27 آوریل 1919
- 79 7- درباره‌ی زندگی بلا کیون
- 8- درباره‌ی پیش‌زمینه‌ی تدارکاتی فرهنگی
- 83 انقلاب 1919 مجارستان
- 99 9- انقلاب 1919 مجارستان پس از اشغال نظامی
- 10- مقایسه بین «ترور سرخ» در انقلاب مجارستان
- 103 و «ترور سفید» پس از شکست انقلاب سال 1919
- 113 11- از «ترور سفید» تا فاشیسم هیتلری

توضیح چند نکته به جای مقدمه:

1- این مجموعه حاوی یک مقاله‌ی «اصلی» و چندین مقاله و یادداشت جنبی است که به‌عنوان مقالات «فرعی» از آن‌ها نام می‌بریم. این مقالات و یادداشت‌های فرعی به‌خواننده کمک می‌کنند تا از قیام بدون خونریزی انقلاب سوسیالیستی در مجارستان (در 21 مارس 1919) تصویری نزدیک‌تر به‌واقعیت در ذهن تصویر کند؛ قیامی که پس از 133 روز حاکمیت با یک شکست خونین به‌تاریخ سپرده شد. معیار تقسیم مقالات این «مجموعه»‌ی هم‌چنان ناکافی به‌اصلی و فرعی، نه اعتبار نویسنده و یا نزدیکی و دوری یک مقاله به‌واقعیت، بلکه پرتوافکنی مستقیم و یا غیرمستقیم آن به‌تصویری است که مقاله‌ی «انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده» در این‌جا می‌پردازد. بنابراین، اگر مقالات *لنین* و *بلا کیون* را در این‌جا فرعی قلمداد می‌کنیم، به‌این دلیل است که موضوع هیچ‌یک از این مقالات - علی‌رغم حضور کمابیش مستقیم‌شان در انقلاب مجارستان - اما تاریخ انقلاب مجارستان در سال 1919 نیست.

2- قبل از این‌که نوشتن این «مقدمه» را ادامه بدهم، می‌بایست به‌نحوه‌ی شکل‌گیری آن اشاره‌ی مختصری داشته باشم. این اشاره از این‌رو لازم است که به‌باور ما (یعنی: مترجم و ویرایش‌گر) از پس آزمون و کار در یک رابطه‌ی معین است که می‌توان روند حرکت و نیز نتایج مثبت یا منفی آن رابطه را به‌درستی بررسی کرد و درک نمود. به‌هرروی، این مقدمه حاصل

گفتگو و مطالعاتی است که ما در طول ترجمه‌ی این مجموعه مقالات در مورد انقلاب مجارستان و انقلاب اجتماعی به‌طور کلی با هم و در تبادل با یکدیگر داشته‌ایم. بدین ترتیب، وقتی ترجمه‌ها و ویرایش آن‌ها به‌پایان رسید، مترجم از من خواست که مقدمه‌ای بر اساس گفتگوهای مشترک‌مان بنویسم. بنابراین، منهای شکل نگارش، ایده‌هایی که در این نگارش بیان می‌شوند، نه از آن من و نه از آن مترجم است، بلکه حاصل جدل مشترک و محققانه بین ما دو نفر است. گرچه این مقدمه را مترجم نیز بازخوانی کرده و نکاتی را نیز تغییر داده است؛ معهدا از پویان فرد به‌عنوان مترجم این مجموعه مقالات به‌واسطه‌ی اعتمادی که نسبت به‌من نشان داد و نگارش مقدمه را به‌من سپرد، صمیمانه تشکر می‌کنم.

3- نویسنده‌ی مقاله‌ی اصلی این مجموعه (یعنی: نویسنده‌ی مقاله‌ی «انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده»)، آلن وود (Alan Woods) خود را تروتسکیست می‌داند؛ و به‌همین دلیل هم همانند (اغلب تروتسکیست‌ها) تصویری هم‌ارز از لنین و تروتسکی در رهبری حزب بلشویک و روند انقلاب اکتبر می‌دهد. گرچه خدمات تروتسکی (به‌ویژه پس از پیوستن او و تشکیلات مژرایونیستی به‌حزب بلشویک) غیرقابل انکار است؛ اما او به‌لحاظ درایت و پتانسیل سازمان‌دهی سازمان‌یابی هم‌چنان شاگرد (و نه الزاماً شاگرد اول) لنین باقی می‌ماند. برای مثال، نویسنده در رابطه با مسائل پس از انقلاب فوریه و پیش از انقلاب اکتبر می‌نویسد: «انحلال بلشویک‌ها در منشویک‌ها پس از انقلاب فوریه 1917 ویا تسلیم به‌این طرح که دولت ائتلافی باید از همه‌ی احزاب شورایی تشکیل شود؛ البته این هر دو طرح که از جانب استالین و کامنوف حمایت می‌شد، با مقاومت لنین و تروتسکی به‌طور موفقیت‌آمیزی رد شد»!!

به‌باور ما تفاوت بین لنین و تروتسکی، کیفی و تفاوت تروتسکی با مابقی رهبرانی که طی جنگ داخلی به‌نحوه‌ی کشته نشدند، کمی بود. شاید تروتسکی یک سروگردن از دیگران بلند قامت‌تر به‌نظر برسد؛ اما در مقایسه با لنین

پس از روشن فکر بازی‌های فراوان- سرانجام به‌شاگری با هوش، دونده و پرکار ارتقا یافت. به‌هرروی، ترجمه‌ی این مقاله از آلن وود به‌هیچ‌وجه به‌معنی تأیید یا تکذیب نظرات او در امور دیگر نیست. مهم‌ترین دلیل این عدم تأیید یا تکذیب عدم اطلاع از عمق و سرشت اندیشه‌های اوست. با همه‌ی این احوال مقاله‌ی «انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده» علی‌رغم حجم کمیتاً ناچیزش، براساس تاریخ‌نگاری رایج مارکسیستی تصویر نسبتاً قابل قبولی از این انقلاب می‌دهد. عبارت «تاریخ‌نگاری رایج مارکسیستی» را به‌این دلیل مورد تأکید قرار می‌دهیم که به‌نظر ما این شیوه‌ی تاریخ‌نگاری به‌واسطه‌ی جنبه‌ی بارز الگوبردارانه‌ای که از انقلاب اکتبر دارد، و نیز به‌این دلیل که پروسه‌ی منجر به‌انقلاب اکتبر را عملاً غیرقابل نقد در نظر می‌گیرد، در تبدیل وقایع و رویدادهای تاریخی به‌دارایی ذهنی و عینی طبقه‌ی کارگر ناتوان بوده و ناتوان نیز خواهد بود.

نباید فراموش کنیم که «اگر بورژوازی در کلیت و حاکمیت جهانی‌اش همه‌ی ثروت انباشته‌ی تاریخ بشر را به‌مثابه‌ی مالکیت خصوصی- به‌میراث دارد و این میراث را دست‌مایه‌ی تثبیت خویش می‌کند، در مقابل طبقه‌ی کارگر نیز در گستره‌ی جهانی و مبارزه‌جویانه‌اش میراث‌دار همه‌ی انقلاباتی است که در نفی‌کنندگی‌شان تاریخ انسان بودن نوع انسان را گام به‌گام رقم زده‌اند. از همین‌روست که «حق» نزد بورژوازی (با همه‌ی تحولات‌اش) نهایتاً اثباتی و نزد پرولتاریا (با وجود سکون ظاهری‌اش) نهایتاً سلبی است». اما از آن‌جاکه گستره‌ی وجودی و تاریخی پرولتاریا در خاصه‌ی نفی‌کنندگی‌اش بسیار فراتر از گستره‌ی نفی‌کننده و تاریخی انقلاب اکتبر است؛ از این‌رو، این انقلاب سترگ بدون نقد رادیکال و پراتیک حضورى کم‌رنگ و بی‌اثر در سازمان‌یابی پرولتاریایی حال حاضر خواهد داشت، و به‌دارایی ذهنی و عینی پرولتاریا تبدیل نخواهد شد. این بررسی نقادانه نمی‌تواند از اولین گام‌ها و نقطه‌نظراتی که نهایتاً به‌حزب بلشویک تبدیل گردیدند، شروع نشود. این امری است که بسیار فراتر از اشارات پراکنده در این «مقدمه»، در آینده باید به‌طور مشروح به‌آن بپردازیم.

4- «انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده» به همراه نقل قول‌هایی که از لنین دارد؛ و نیز در پرتو دو نامه از لنین (یکی به کارگران باورایا و دیگری به کارگران مجارستان) که به‌طور جداگانه (در پیوست) ترجمه شده، نشان می‌دهد که در مبارزه‌ی همیشگی بین طبقه‌ی کارگر و سرکوب دایم طبقه‌ی سرمایه‌دار، مقولاتی مانند دموکراسی، حقوق بشر، حق تعیین سرنوشت و حتی بسیاری از رفورم‌های سیاسی و اقتصادی فراتر از رتق و فتق اقشار درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار- در مقابل طبقه‌ی کارگر چیزی بیش از یک ابزار فریب و سرکوب نبوده و نخواهند بود. از آن‌جاکه این مسئله در انقلاب 1919 مجارستان نیز خودمی‌نمایاند، چند عبارت و پاراگراف از متن مقاله‌ی «انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده» می‌آوریم تا فهم توصیه‌های لنین به کارگران باورایا و مجارستان از زمینه‌مناسب‌تری برخوردار باشد [همه‌ی تأکیدها از ماست].

- {در 18 ژانویه 1918 جوش و خروش در کارخانه‌ها به اعتصاب عمومی علیه جنگ در بوداپست انجامید، و همین امر به‌مثابه‌ی جرقه‌ی برخاسته از حریق موجبات یک تظاهرات توده‌ای را فراهم کرد که بسیاری از سربازان نیز در آن شرکت کردند. موج اعتصابات ژانویه همانند ماده‌ای قابل اشتعال اتریش، مجارستان و آلمان را نیز دربرگرفت. دقیقاً همین نفس سوزان انقلاب بود که نماینده‌ی اتریش، زرنین (Czernin) در برست لیتوفسک را موظف می‌کرد تا موضعی صلح‌آمیز در برابر دولت بلشویکی اتخاذ کند؛ گرچه ژنرال هافمن (Hoffman) رئیس ستاد ارتش آلمان، این موضع صلح‌آمیز را نپذیرفت}.

- {به‌همین دلیل و در همین لحظات بود که دولت مجارستان در گسترش حق رأی عجله داشت. مثل همیشه، طبقه‌ی حاکم تنها هنگامی برای انجام رفورم‌های جدی اعلام آمادگی می‌کند که با احساس خطر و تهدید از دست دادن سلطه‌ی خویش مواجه شود}.

- {دوستی به‌هنگام نیاز، دوستی واقعی است}، ضرب‌المثلی که در سیاست به‌همان اندازه مصداق دارد که در زندگی معمولی. به‌هرروی، باید

به این مسئله اذعان داشت که تمام آینده‌ی این تازه به قدرت رسیدگان به مثابه‌ی طبقه‌ی ممتاز در دست لیبرال‌های منفور، شرکای سوسیال دموکرات آن‌ها، بانکداران، الیگارشی فئودالی، اسقف‌ها و ژنرال‌هایی بود که دور «کرنسکی مجارستان» حلقه زده بودند و دریشتقبای «دموکراسی» پنهان شده بودند. اما از طرفی، کارگران و سربازان درست همانند کارگران و سربازان روس به سازمان‌های خود دل بستند که در جریان مبارزه شکل گرفته بود: شوراها.

- {«دکترین ویلسونی» امپریالیسم آمریکا که با لفاظی در باره‌ی دموکراسی و حق تعیین سرنوشت برای کشورهای کوچک همراه بود، دست‌آویز مناسبی برای راه‌اندازی یک سری جنگ‌های منطقه‌ای و غارت‌گرانه فراهم می‌کرد که به نوبه خود در خدمت ایجاد کشورهای متخاصم در اروپای شرقی و مرکزی و نیز وابسته کردن آن‌ها به اربابه‌ی امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی و ایالات متحده‌ی امریکای فاتح قرار داشت. آنچه این وابستگی را وساطت می‌کرد، مؤسساتی بودند که برای بانک‌ها، راه‌آهن و تراست‌های غول‌آسای دیگر کار می‌کردند}.

- {شعار ایالات متحده‌ی سوسیالیستی اروپا که توسط کمونیست‌های بین‌الملل تازه تشکیل شده بیان می‌شد، تنها امید برای مردم اروپا بود؛ مردمی که تجزیه کشورهای خود را می‌دیدند، به واسطه‌ی جنگ چابیده شده بودند و سقوط اقتصادی را نظاره می‌کردند. فقط پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌توانست راهی برای برون رفت از بن‌بستی که کشورهای کوچک و عقب‌مانده‌ی اروپا در آن گرفتار بودند، ایفا کند}.

{طبقه‌ی حاکم مجارستان برای حفاظت خویش از طوفان انقلاب کوشش می‌کرد تا خود را پشت اشکال مختلفی از دموکراسی پنهان کند. اما تنش‌های اجتماعی که از پس جنگ به حرکت درآمده بودند، پذیرای راه‌حل‌های نیمه‌کاره نبودند. دولت کارولی به مراتب سریع‌تر و وخیم‌تر از دولت موقت در روسیه سقوط کرد}.

5- در سؤالات لنین از کارگران باواریا که در واقع توصیه اکید او به کارگران است (و ترجمه‌ی آن در ضمیمه‌ی این مجموعه آمده)، این 3 سؤال به لحاظ سیاسی از بقیه سؤال‌ها چشم‌گیرتر به نظر می‌رسند:

- {آیا کارگران مسلح و بورژواها خلع شده‌اند}؛
- {آیا همه‌ی کاغذها و چاپخانه‌ها توقیف شده‌اند، به طوری که چاپ جزوات و روزنامه‌ها برای توده‌ها میسر گردد}؛
- {آیا تاکنون اشخاصی از صفوف نظامی بورژوازی را گروگان گرفته‌اید}؛

ترکیب این سه سؤال گوشه‌ای از دریافت لنین در رابطه با جنبه‌ی سیاسی حاکمیت همه‌جانبه‌ی شورایی کارگران و زحمت‌کشان (یعنی: دیکتاتوری پرولتاریا) و به‌ویژه مسئله‌ی «آزادی بیان» را نشان می‌دهد؛ و این درست همان مقوله‌ای است که چپ‌های فی‌الحال موجود ایرانی خود را فدایی آن وانمود می‌کنند. جامعه‌ای را در نظر بگیریم که از یک طرف کارگران مسلح و بورژواها خلع سلاح شده‌اند، از طرف دیگر بورژواها به دلیل عدم دسترسی به کاغذ و چاپخانه [لابد متناسب با امکانات زمانه‌ی کنونی؛ از دسترسی به رادیو و اینترنت و دیگر رسانه‌های به اصطلاح همگانی] برای بیان منویات خود محروم‌اند؛ و بالاخره افراد برجسته‌ی ارتش منحل شده‌ی بورژوایی نیز گروگان گرفته شده‌اند. گفتگو از عمومیت «آزادی بیان» در چنین جامعه‌ای هرچقدر هم که صادقانه و انسانی و آزادی‌خواهانه باشد، باز هم اگر آشکارا در ضدیت با اندیشه‌های لنین و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نباشد، نشانه‌ی بارز حماقت است.

اما به راستی چرا باید بخشی از انسان‌ها را (یعنی: بورژواها و گروه‌هایی که در مسیر بورژوایی و برخلاف مسیر پرولتاریایی حرکت می‌کنند) از بیان منویات و افکارشان محروم کرد؟ پاسخ روشن است: وقتی زمین زمین‌داران، بانک‌های بانک‌داران و کارخانه‌های کارخانه‌داران مصادره می‌شود تا سازمان نوینی در خدمت جامعه پیدا کنند؛ منویات و افکار بورژواها به هر صورت که باشد (خوب یا بد)، اساساً حول محور تملک

دوباره‌ی بانک‌ها، زمین‌ها و کارخانه‌ها به افرادی می‌گردد که سند مالکیت آن را در صندوق‌چه‌های خود پنهان کرده‌اند. اما مسئله فقط این نیست. چراکه صاحبان ثروت‌ها و سرمایه‌های کلان به‌شرطی می‌توانند اموال «خود» را پس بگیرند که از روی جنازه‌ی مصادره‌کنندگان عبور کرده باشند؛ و پس از این عبور نیز برای تثبیت وضعیت خویش دست به‌تسویه حساب خواهند زد. این تسویه حساب پس از شکست انقلاب بدون خونریزی 1919 مجارستان به 5000 نفر رسید و در کمون پاریس که نبردی خونین را پشت‌سر گذاشت بود، فاجعه‌تر بارتر هم بود: «25/000 نفر درحین نبرد یا پس از آن کشته شده‌اند. حداقل 3/000 نفر در زندان‌ها، شناورها، دژها یا در نتیجه‌ی بیماری‌هایی که در دوران بازداشت به‌آن مبتلا شدند، مرده‌اند. 13/700 نفر محکوم شدند که محکومیت اکثر آن‌ها مادام‌العمر بود. 70/000 کودک و سالخورده از حامیان طبیعی خود محروم شدند یا به‌بیرون از فرانسه پرتاب گردیدند. دست‌کم 111/000 هزار قربانی - این است بیلان انتقام بورژوازی به‌خاطر قیام دست‌تَنهای 18 مارس» [برگرفته از کتاب کمون پاریس اثر لیسا گاره، ترجمه‌ی بیژن هیرمن‌پور، ویرایش عباس فرد].

جابه‌جای اندیشه‌های لنین و از آن مشهودتر: خود واقعیت جاری نشان از این دارد که «دموکراسی» و تبعات آن، بیش از هرچیز ابزار جابه‌جایی قدرت و رتق و فتق مسائل اقشار و گروه‌بندی‌های درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار است که بعضاً خرده‌بورژوازی را نیز به‌بازی گرفته می‌شود تا وضعیت مسلط خویش و حالت تهاجمی طبقه‌ی سرمایه‌دار در مقابل مبارزه‌ی جویی طبقه‌ی کارگر از دست نرود. تحولات تکنولوژیک، پیدایش شاخه‌های جدید تولید، تغییر ریل انباشت سرمایه، تغییر آرایش بین‌المللی سرمایه،... و از همه مهم‌تر موقعیت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر مهم‌ترین عواملی هستند که تعادل و توازن درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌هم می‌ریزند. دموکراسی پارلمانی مکانیزم ظاهراً ساده (و در واقع: بسیار بغرنجی) است که طبقه‌ی صاحبان سرمایه به‌واسطه‌ی آن تعادل و توازن از دست رفته‌ی خویش را در آرایشی جدید که در مواردی حتی حال و هوای یک رفروم سیاسی (و چه‌بسا

اقتصادی) را نیز بازی می‌کند، دوباره به‌دست می‌آورد. به‌عبارت دیگر، دموکراسی پارلمانی که در هرکشوری مطابق مختصات تاریخی-اجتماعی ویژه خویش موضوعیت دارد، ابزار تجدیدآرایش و تجدید تولید طبقه و نظام سرمایه‌داری است. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت و بالعینه نیز مشاهده کرد که دموکراسی بورژوایی با هر درجه‌ای پیشرفت (یا به‌اصطلاح عقب‌ماندگی) نهایتاً چیزی جز ابزار سرکوب طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمت‌کش نیست.

از بغرنجی‌های فریب‌آمیز دموکراسی بورژوایی یکی هم این است که دست‌یابی به‌جنبه‌ی حقوقی قدرت را مشروط به‌کسب بیش‌ترین آرا از میان آحاد جمعیت است. نفس وجودی کسب آرا (اعم از بیش‌تر یا کم‌تر) انحلال طبقه‌ی کارگر در منویات و سیاست‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار است. شاید در گذشته‌های دور این امکان وجود داشت که احزاب انقلابی با حضور انتخاباتی و پارلمانی خویش به‌امکاناتی برای افشای سیاست‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار دست می‌یافتند؛ اما امروزه روز چنان فریب و جنایتی در پس دموکراسی پارلمانی و تبعات حقوق‌بشری آن پنهان است که تاوان کسب یک امتیاز از طبقه‌ی صاحبان سرمایه، پرداخت 100 امتیاز به‌زیان طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی جهانی است. گذشته از این جنبه، دموکراسی بورژوایی و پارلمانی درست همان نقطه‌ای است که خرده‌بورژوازی غالباً بر علیه طبقه‌ی کارگر به‌کار گرفته می‌شود.

لازمه‌ی انحلال مطالبات و آرمان‌های طبقاتی کارگران در منویات و سیاست‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار، دل بستن آن‌ها به‌تبادلات انتخاباتی پارلمانی و به‌اصطلاح دموکراتیک است که در حضور مثبت یا منفی‌شان در رأی‌گیری‌های دوره‌ای خودمی‌نمایند. در این‌جاست که خرده‌بورژوازی نقشی گاهاً تعیین‌کننده بازی می‌کند: هرچه خرده‌بورژوازی یک‌پارچه‌تر و «شوریده»تر به‌عرصه‌ی انتخابات وارد شود و وزنه‌ی ژلاتین‌گونه‌ی خود را پشت حزبی از میان احزاب رنگارنگ بورژوایی بیندازد، هم‌کمیت بیش‌تری از طبقه‌ی کارگر را به‌اغوای انتخاباتی فریب می‌دهد و هم یکی از

جناح‌بندی‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار را برای یک دوره‌ی چند ساله به‌سکوی نخست قدرت پرتاب می‌کند، و هم پاداشی درخور (و طبعاً به‌زیان طبقه‌ی کارگر) دریافت می‌کند.

نتیجه این‌که مدافعین سینه‌چاک دموکراسی، حقوق‌بشر و «آزادی بیان» (و پیامدهایی عملی‌ای که ناگزیر به‌دنبال آن می‌آید) دوست بورژواها و دشمن کارگران و کمونیست‌ها هستند. عدم افشای این بازی زشت و روبه‌جنایت، همانند خنجری است که قلب پرولتاریا را از پشت می‌درد.

6- در نامه‌ی لنین به‌کارگران مجارستان که تبیین فشرده و جامعی از ضرورت و ویژگی‌های دیکتاتوری پرولتاریاست، دو نکته وجود دارد که یکی بیان دریافت او از موقعیت سیاسی-اجتماعی مجارستان در سال 1919 است؛ و دیگری حاوی حکمی است که نشان‌دهنده‌ی نگرانی لنین و درعین‌حال تکیه بیشتر او به‌طبقه‌ی کارگر در مقایسه با حزب نوپای کمونیست است. ابتدا این دو نکته را با هم بخوانیم:

الف): «... به‌نظر می‌رسد که سازمان پرولتاریای مجارستان سرآمدتر از سازمان پرولتاریای روسیه است. این قابل درک است، چراکه در مجارستان سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر است، نسبت کارگران صنعتی نسبت به‌کل جمعیت بسیار بیشتر است (از هشت میلیون نفر کل جمعیت کنونی مجارستان سه میلیون در بوداپست زندگی می‌کنند)، و از این جهت است که نهایتاً گذار به‌نظام شورایی و به‌دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان، به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای، ساده‌تر و صلح‌آمیزتر از روسیه است.»

ب): «اگر در میان سوسیالیست‌هایی که دیروز شما را در امر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا حمایت کردند، تردید و نوسان بُروز کرد، بی‌رحمانه با آن مقابله کنید؛ همین شیوه را نیز در مورد تردیدها و دودلی‌های خرده‌بورژوازی به‌کار ببرید. سرنوشت بزذلان در جنگ با گلوله تعیین می‌شود.»

این نظر لنین که نسبت کارگران صنعتی مجارستان در مقایسه با روسیه بیش‌تر هستند و نتیجتاً گذار به‌نظام شورایی و دیکتاتوری پرولتاریا ساده‌تر است، بیانی صرفاً کمی است؛ چراکه لنین در بیان این « گذار... ساده‌تر و صلح‌آمیزتر»، جنبه‌ی کیفی تدارک طولانی و فشرده‌ی بلشویکی را کنار گذاشته است. با این وجود، درک و همچنین شم انقلابی لنین به‌او نهیب می‌زند که روبه‌توده‌های کارگر بگوید: «اگر در میان سوسیالیست‌ها... تردید و نوسان بروز کرد، بی‌رحمانه با آن مقابله... کنند... و... سرنوشت بزدلان» را در «جنگ با گلوله» بدهند. به‌بیان دیگر، امیدواری لنین در این نامه روی دیگری هم دارد که نگرانی او از عدم تدارک انقلابی و حزبی طبقه‌ی کارگر مجارستان است. چراکه لنین به‌خوبی می‌دانست که طبقه‌ی کارگر مجارستان به‌لحاظ طبقاتی و به‌ویژه از جنبه‌ی کمونیستی تدارک چندانی ندارد. خطاب لنین به‌کارگران مجارستان و ترغیب آن‌ها به‌مقابله‌ی «بی‌رحمانه» در مقابل «تردید و نوسان» سوسیالیست‌هایی که «دیروز» آن‌ها را «در امر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا حمایت کردند»، نشان‌دهنده‌ی اطلاع او از تدارک ناکافی آن‌ها و احتمال شکست انقلاب بود.

گرچه لنین بیش از همه‌ی دیگر بلشویک‌ها ضرورت تدارک نظری و عملی طبقه‌ی کارگر را (چه در امر طبقاتی و چه در امر سازمان‌یابی کمونیستی) درک می‌کرد؛ اما گذر زمان نشان داد که تدارک طبقاتی و کمونیستی کارگران به‌آن میزان و شیوه‌ای که بلشویک درگیر آن بودند، بسیار ناکافی است. این درست است که انقلاب اکتبر نسبت به‌انقلاب 21 مارس 1919 مجارستان بیش‌تر دوام و بقا داشت و تأثیرات تاریخی بسیاری زیادی هم روی سرنوشت بشریت گذاشت؛ اما این انقلاب فروپاشید و اینک-بورژوازی جهانی و به‌ویژه بورژوازی ترانس‌آتلانتیک از پس همین فروپاشی بسیار سبانه‌تر از پیش از فروپاشی عمل می‌کند. شکی در این نیست که یکی از مهم‌ترین عواملی که انقلاب اکتبر را بوروکراتیزه کرد و در روندی قرار داد که به‌فروپاشی منجر گردید، نبود کارگران در ارگان‌های تعیین‌کننده‌ی حرب بلشویک بود. بنابراین، یکی از دست‌آورهای انقلاب اکتبر

و همچنین انقلاب 21 مارس مجارستان این‌که تدارک طبقاتی و انقلابی طبقه‌ی کارگر را باید قبل از وقوع بحران انقلابی شروع کرد تا در وقوع بحران انقلابی امکان گسترش هرچه وسیع‌تری داشته باشد. یکی از مهم‌ترین شاخص‌های چنین تدارکی تربیت کادرهای کارگری در امر رهبری ابعاد مبارزه‌ی طبقاتی است. در آینده بیشتر به این مسئله می‌پردازیم.

به‌رروی، برای این‌که آشنایی بیشتر نسبت به فضای روشن‌فکرانه و تدارکی فرهنگی پیش از وقوع انقلاب مارس 1919 در مجارستان بخش‌هایی از کتاب «گئورگ لوکاچ در انقلاب مجارستان» را زیر عنوان «درباره‌ی پیش‌زمینه‌ی تدارکاتی فرهنگی انقلاب 1919 مجارستان» نقل کردیم تا خوانند از پس آن‌ها به‌مثابه‌ی قطعات یک پازل و با تکیه به‌خلاقیت ذهنی خود به‌یک تصویر عمومی‌تر دست یابند. دریافت این تصویر به‌ویژه از این نظر اهمیت دارد که بتوانیم بر علیه فضای بورژوایی تبدلات روشن‌فکرانه‌ی حاکم بر جامعه ایران به‌طور جدی و ریشه‌ای مبارزه کنیم.

7- مقاله‌ی بلا کیون تحت عنوان «انقلاب در مجارستان» در مقایسه با آنچه تحت عنوان «درباره‌ی پیش‌زمینه‌ی تدارکاتی فرهنگی انقلاب 1919 مجارستان» در اواخر این جزوه آورده‌ایم، نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر مجارستان حقیقتاً شایسته‌ی انقلاب سوسیالیستی و طبعاً شایسته‌ی تداوم آن نیز بود. آن عامل درونی‌ای که بیش از هرچیز دیگری این شایستگی را به‌اضمحلال کشید، عامل روشن‌فکرانه‌ای بود که در طرفه‌العینی کمونیست شد و نقاط کلید حزب نوپای کمونیست را نیز اشغال کرد.

شکست انقلاب 21 مارس نه تنها خونین و گسترده بود، و با جنایات ناشی از «ترور سفید» مواجه گردید، بلکه سرکوب‌گری ضدانقلاب چنان تداوم پیدا کرد که با فاشیسم هیتلری نیز ادغام شد. {مقایسه بین «ترور سرخ» در انقلاب مجارستان و «ترور سفید» پس از شکست انقلاب سال 1919} و {از «ترور سفید» تا فاشیسم هیتلری} این سببیت و تداوم را نشان می‌دهد.

همسویی و در واقع ادغام جلادان «ترور سفید» مجارستان در سال 1919 با فاشیسم هیتلری در سال 1942 از جمله نشان می‌دهد که در صورت بروز فاشیسم همه‌ی مرتجعین در خدمت آن قرار می‌گیرند. منهای بررسی مختصاتی که فاشیست‌ها به‌مثابه‌ی اهرم نجات نظام سرمایه‌داری به‌قدرت دولتی دست می‌یابند و پرچم جنایت‌کارانه‌ی فاشیسم را برفراز جامعه می‌نشانند؛ اما کتمان نمی‌توان کرد که فاشیسم جرثومه و کُنه هرشکلی از ارتجاع در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. همین واقعیت است که بسیاری را ساده‌انگاران به‌این دریافت نه بسیار غلط راهبر می‌گردد که هرشکلی از سرکوب آشکار را فاشیستی بنامند؛ و با تعمیم حکم نه بسیار غلط خود، تصویری عام و غلط از فاشیسم بردازند. این درست است که فاشیسم بدون فاشیست‌ها نمی‌تواند موجودیت داشته باشد؛ اما وجود فاشیست‌ها و سرکوب‌های شبه‌فاشیستی در یک جامعه الزاماً به‌معنی حاکمیت فاشیسم به‌مثابه‌ی یک سیستم نیست.

انقلاب در مجارستان

نوشته‌ی بلا کیون، انتشار اول: 4 ژوئیه 1918 در پراودا^[1]

جنبش طبقه‌ی کارگر در اتریش-مجارستان پیش از این‌که دست به‌شورش بزند، تمام نشانه‌های گسترش انقلابی را در بطن خود به‌صورت نهفته داشت. روزنامه‌های اتریشی-مجارستانی و آلمانی اطلاعات ناقص و پراکنده‌ای در مورد پیدایش این جنبش انقلابی می‌دهند. اما حتی با وجود همین اطلاعات ناقص هم می‌توان دو به‌جنبه‌ی توانایی و قدرت مقاومت و نیز به‌معنای این جنبش انقلابی پی‌برد.

اولاً- اعتصابات در مجارستان واقعه‌ای صرفاً محلی و یا تنها در برگیرنده‌ی صنایع جداگانه نیست. این جنبشی توده‌ای است که مهر اعتصاب عمومی را بر خود دارد؛ به‌این معنی که کارگران در همه‌جا، در تمام شاخه‌های مهم صنعت، حمل و نقل، و معدن کار را متوقف کرده‌اند. دوماً- به‌هیچ‌وجه نمی‌توان علت اعتصاب عمومی را صرفاً گرسنگی و یا خواست کارگران مبنی‌بر اصلاحات انتخاباتی به‌حساب آورد. اعتصاب عمومی مستقیماً ماشین دولتی، میلیتاریسم و نظم حاکم را هدف گرفته است.

[1] <https://www.marxists.org/archive/kun-bela/1918/07/04.htm>

تمام خواسته‌های اعتصابیون به‌طور مستقیم به‌مسئله‌ی قدرت مربوط است و از محدودیت‌های دولت پارلمانی فراتر می‌رود. شکی در این نیست که این اعتصاب نمی‌تواند همانند یک اعتصاب عمومی عادی ادامه پیدا کند؛ به‌خصوص که این اعتصابات توده‌ای برای منافع حیاتی کشوری که در جنگ است، همانند خطری مرگبار عمل می‌کند.

این جنبش شکل نمونه‌وار آن مرحله‌ای از انقلاب را به‌خود گرفته بود که پیش‌درآمد یک خیزش انقلابی است. به‌طور روزافزونی، این‌جا و آن‌جا، توقف کردن خط تولید مشاهده می‌شود که در طول 3 سال اول جنگ پدیده‌ی بی‌سابقه‌ای است، درست شبیه وضعیت قبل از انقلاب اکتبر. «اتحاد مقدس» [ارتجاع] کنونی توسط کارگران در حال تجزیه به‌سلول‌های شاکله‌ی آن است. تمام تلاش‌های برخی از رهبران رسمی سوسیال دموکرات‌ها برای مصالحه بیهوده بوده است؛ سوسیال دموکرات‌هایی که هرگز از مرزهای تعیین شده توسط پارلمان، قدمی آن‌طرف‌تر نگذاشته‌اند.

حقیقت این است که جنبش پرولتاریایی بدون داشتن انسجام درونی ازجا برخاست، اعتصاب‌کنندگان نه یک احساس روش طبقاتی داشتند و نه یک سیاست اجتماعی معین؛ این جنبش رهبر نداشته و نیمه‌توطئه‌گرانه نیز عمل کرده است. اما شکی در این نیست که جنبش، یک جنبش انقلابی است. در 40 سال اخیر تنها مبارزاتی که بیش‌ترین نتایج را به‌بار آورده، مبارزه برای حق رأی بوده است.

کارگران در جستجوی راهی برای آزادی به‌عضویت اتحادیه‌های کارگری درآمدند. اعضای اتحادیه تا قبل از جنگ هرگز از 110 هزار نفر بیش‌تر نبود؛ اما طی 2 سال گذشته بیش از 100 هزار نفر به‌اتحادیه‌ها پیوسته‌اند. ایجاد تغییر سازمان‌های کارگری در طول جنگ به‌ارگان‌هایی که با الزامات انقلابی پرولتاریا تطابق داشته باشد، غیرممکن بود؛ اما در حال حاضر کارگران عضو اتحادیه‌ها - علی‌رغم مخالفت رهبران اتحادیه - مسیر مبارزه را انتخاب می‌کنند. گرچه هنوز رسمیت نیافته است؛ اما مبارزه‌ی توده‌ای در مجارستان به‌روشی متداول در جنبش کارگری تبدیل شده است.

15 سال است که ارگان‌های رسمی حزب [سوسیال دمکرات]، بورژوازی را تهدید می‌کنند که: به «شیوه‌ی روسی [و بلشویکی] وارد مذاکره می‌شوند». اما پرولتاریای مجارستان در لحظه‌ی حاضر نه تنها به شیوه روسی حرف می‌زند، بلکه واقعاً به شیوه‌ی روسی [و بلشویکی] نیز عمل می‌کند.

کارگران در بوداپست دست به اعتصابات عمومی زده‌اند. کارگران راه‌آهن در حال اعتصاب هستند. سایر شرکت‌ها نیز در آستانه‌ی اعتصاب قرار دارند. کارگران پست و تلگرام نیز سیاست مقاومت منفعل (passive resistance) را پیش گرفته‌اند که نوعی اعتصاب پوشیده است.

کارگران مهم‌ترین معادن زغال سنگ نیز دست به کم‌کاری زده‌اند. بنا به اظهارات وزیر تجارت مجارستان، تنها در پتروزنی (Patroszenie) 600 کامیون حمل زغال به دلیل اعتصاب بی‌کار مانده‌اند. بحران حمل و نقل به اوج خود رسیده است.

کارگران از دستورات مقامات اداری و افسران شرکت‌های تحت کنترل ارتش آشکارا سرپیچی می‌کنند. آن‌ها افسران و فرماندهان را به سرنوشت سرهنگی تهدید می‌کنند که در منطقه‌ی پکس (Pecs) با قنداق تفنگ سربازها به قتل رسید. اقدام سرکوبگرانه در مورد کارگر منفردی که به خاطر نوشتن چیزی شبیه بیانیه دستگیر شده بود، بلافاصله منجر به اعتصاب کارگران بزرگ‌ترین منطقه‌ی معدنی در مجارستان شد. در بوداپست پس از تیراندازی در کارگاه‌های راه‌آهن دولتی، کارگران دفتر یکی از کارخانه‌ها را اشغال کردند.

در مطالبات نمایندگان کارگران صنایع فلز که در 19 ژوئن طرح شد، دو درخواست اساسی به چشم می‌خورد: (1) خروج ژاندارمری از کارخانه‌ها؛ (2) اخراج مقامات رسمی از راه‌آهن.

اعتصابات 21 ژوئن در بوداپست باعث فلج شدن همه‌ی امور شهر شد. روزنامه‌ها از انتشار بازماندند؛ ترامواها متوقف شدند؛ کارکنان پست و راه‌آهن با اعتصابیون اعلام هم‌بستگی کردند، (جنبشی نیرومندی که قلب و

میان‌گاه آن توجه برانگیز است؛ کارکنان پست، تلگرام و تلفن بخش خصوصی نیز به اعتصابیون پیوستند. رهبران حزب [سوسیال دمکرات] و اتحادیه‌های کارگری در تلاش بودند تا جنبش را تعدیل کنند؛ اما هر روز اعلامیه جدیدی توزیع می‌شد که ادامه‌ی اعتصاب را می‌طلبید.

وزیر بازرگانی و صنایع در مجلس اعلام کردند که اقدامات کارگران راه‌آهن و کارکنان پست به شدت‌ترین شکل ممکن سرکوب خواهد شد. به‌هر روی، دولت می‌خواهد برای درهم شکستن جنبش طبقه‌ی کارگر دست به اقدامات خشونت‌آمیز بزند. واکنش پرولتاریا، همان‌طور که در بوداپست به‌تازگی نشان داد، نه پراکنده، که توده‌ای خواهد بود. بورژوازی دیگر نمی‌تواند به‌نیروی‌ها نظامی خود اعتماد کند. سربازان نه تنها در پکس (Pecs) بلکه در شهرهای دیگر نیز به‌مردم می‌پیوندند. در مجارستان به‌طور منظم شاهد جنگ تن‌به‌تن بین سربازان فراری و ژاندارمری هستیم. سربازان مجار در خط مقدم جبهه‌ی ایتالیا (همانند سربازان رومانی، صرب و اسلواکی) هم از اجرای دستور حمله‌ی نظامی و هم از اجرای دستور تسلیم امتناع می‌کنند.

تعداد نیروهایی که در ارتش «قابل اعتماد» باشند، بسیار ناچیز است. از سوی دیگر، شاهد دستگیری تعداد زیادی از سربازان فراری و مردانی هستیم که جرم‌شان نقض نظم و انضباط نظامی است. مدت‌هاست که زندان‌های نظامی در مجارستان چنان پر شده‌اند که مقامات دولتی برای نگهداری زندانیان نظامی چاره‌ای جز استفاده از زندان‌های معمولی ندارند. هم‌اکنون تیسزا^[1] (Tisza) پیش‌تاز صحنه‌ی سیاست است. وکله (Wekerle) که در واقع همان ترپوف^[2] (Trepov) مجار است، هنوز در

[1] ترپوف رئیس پلیس مسکو در جریان انقلاب 1905 و مسئول برقراری نظم بود - م.

[2] ایستفان تسیزا یکی از سیاستمداران مجار بود که در جریان انقلاب 1918 به‌قتل رسید - م.

مقام نخست وزیری است؛ اما کنت تیسزا / اعلام کرده است که بزودی روزی فرا خواهد رسید که مسئولیت اداره‌ی دولت را به‌عهده می‌گیرد تا اقدامات سرکوبگرانه‌ی بدون ترحمی را [بر علیه کارگران] به‌اجرا درآورد. اما این‌که حقیقتاً تیسزا چنین فرصتی خواهد داشت، جای سؤال دارد. وضعیت عینی مجارستان به‌گونه‌ای است که امید چندانی برای حکومت پارلمانی بدون اعمال دیکتاتوری آشکار باقی مانده است.

و باید گفت که از اعمال آشکار دیکتاتوری طبقه‌ی سرمایه‌دار تا دیکتاتوری پرولتاریا تنها یک گام فاصله است.

انقلاب مجارستان، انقلابی فراموش شده^[1]

جمهوری مجارستان در 21 مارس 1919 اعلام شد. در اول ماه اوت یعنی 133 روز بعد، این فصل دلاورانه‌ی تاریخ طبقه‌ی کارگر مجارستان با ورود ارتش سفید رومانی بهبوداپست بسته شد. اگر پرولتاریای مجارستان موفق می‌شد که سد انزوای پرولتاریای روسیه را بشکند، انقلاب مجارستان به سرانجام خود می‌رسید.

تجربه‌ی کوتاه مدت جمهوری شوروی باواریا که از 7 آوریل تا یک می 1919 برپا بود، نشانه‌ی این است که امواج انقلاب از شرق تا غرب اروپا در حال گسترش بود. این امواج گرایش و نیاز زمانه‌ی خویش را به‌نمایش می‌گذاشت. اگر دولت کارگری مجارستان تنها می‌توانست چند ماه دیگر یک‌پارچه و متحد باقی بماند، شعله‌های انقلاب وین و برلین را نیز فرامی‌گرفت؛ وین و برلینی که کارگرانش در آن زمان خود نیز در حال جوش و خروشی انقلابی بودند.

پیروزی انقلاب آلمان می‌توانست تاریخ بشر را دگرگون کند. اما این انقلاب واقعیت پیدا نکرد و انقلاب مجارستان نیز همانند کمون پاریس 1871

[1] <http://www.marxist.com/hungarian-soviet-republic-1919.htm>

به‌مثابه‌ی یکی دیگر از اپیزودهای قهرمانانه‌ی طبقه‌ی کارگر به‌تاریخ پیوست.

با این وجود، مطالعه‌ی علل شکست جمهوری شوروی مجارستان با گذشت تقریباً یک قرن می‌تواند در پُربار کردن دانش ما نسبت به‌فرآیندهایی که موجبات تحول سوسیالیستی جامعه‌ای را فراهم می‌آورند، یاری برساند؛ و در نهایت می‌تواند ما را برای مبارزه بر علیه نظام سرمایه‌داری در راستای سوسیالیسم تجهیز نماید.

جامعه‌ی مجارستان در سال 1919 کمابیش همه‌ی نشانه‌های یک ساختار کهنه، دست‌نخورده در طول قرون و محفوظ از تغییرات را دارا بود. حاکمیت 150 ساله‌ی ترکان عثمانی بر مجارستان، این کشور را ویران کرده بود. در سال 1687 پس از عثمانی، تاج سلطنت *استقان* به‌عنوان میراث خانواده‌ی *هابسبورگ* اتریش اعلام گردید.

مجارها نسل در نسل برای اثبات حق و نیز استقلال ملی خود تلاش کرده بودند. جدی‌ترین تلاشی که مجارها به‌منظور واژگون کردن یوغ سلطنت اتریش کردند، در دورانی بود که موج انقلابات 1848 اروپا را درمی‌نوردید. بورژوازی سست‌مایه مجارستان و اشراف بزذل، قابلیت رها کردن مجارستان از دست استثمارگران خارجی را نداشتند. پس از شکست انقلابات 1848، ظلم و ستم در مجارستان به‌اوج خود رسید و 10 هزار تن از مجارها به‌جوخه‌های دار سپرده شدند.

روزنامه‌های مجارستان سرکوب و مدارس تصرف شدند. املاک مجارها مصادره شد و شورشیان به‌دست دادگاه‌های اشراف در وین سپرده شدند. هزاران تن پلیس و جاسوس اتریشی به‌مجارستان سرازیر شدند و مردم مجارستان از طریق سانسور مورد تحقیر، و همچنین *آلمانیزه* شدن *هابسبورگ*‌ها قرار گرفتند.

بعد از آن نوبت به‌ظهور پروس و شکست تحقیرآمیز اتریش به‌دست بیسمارک در سال 1866 رسید. به‌دلیل رنج و عذاب ناشی از این شکست، امپراتور فرانس ژوزف در مسیر توافق بین اشراف مجارستان حرکت کرد و چنین بود که سازش معروف آؤس‌گلایک (Ausgleich)¹¹ در سال 1876 به‌وجود آمد.

این معامله بدان معنی بود که امپراتوری هابسبورگ از این پس دو «حاکم»، یکی اتریشی و دیگری مجار خواهد داشت. بدین‌ترتیب، در این امپراتوری دو دسته از مردم (یعنی: مردم کرواسی و لهستان) به‌لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی «طبقه‌ی درجه‌ی دوم» محسوب می‌شدند؛ و شش گروه از مردم (یعنی: چک‌ها، اسلواک‌ها، رومانیایی‌ها، روتن‌ها، اسلونی‌ها و صرب‌ها) فاقد هرگونه حقوق اجتماعی و سیاسی بودند. طبقه‌ی حاکم که مجارستانی بود از امپراتوری هابسبورگ حمایت می‌کرد و به‌واسطه‌ی همین حمایت بود که حق استعمار و سرکوب ملیت‌های دیگر را داشت که در نیمه‌ی دیگر این امپراتوری زندگی می‌کردند.

مشخصه‌های آن دوران مجارستان عبارت بودند از: عقب‌ماندگی مفرط، روابط نیمه فئودالی و تمرکز قدرت در دست تعداد محدودی از اشراف. 5 درصد از جمعیت مجارستان 85 درصد از زمین‌ها را در تملک خود داشت. نظام ارباب و رعیتی از لحاظ نظری لغو شده بود، اما در عمل 20 میلیون آکر (واحد اندازه‌گیری زمین معادل 7404 مترمربع) از زمین‌ها در مجارستان در تملک زمین‌داران بزرگ بود و «کارگران این مالکان» بر روی آن زمین‌ها کار می‌کردند که وضعیت و موقعیت اجتماعی‌شان تفاوت زیادی با رعیت‌ها نداشت.

هیچ‌کس حق خرید و یا تقسیم این املاک بزرگ را نداشت. نمونه‌ی یکی از قوانین فئودالی در مجارستان این بود که خاندان استاهزی می‌بایست 100.000 جریب زمین را به‌نام پسر ارشد این خاندان در تملک می‌داشت.

[1] سازش اتریش-مجارستان 1867 (به آلمانی Ausgleich و در زبان مجار Kiegyezés) نام مستعار سلطنت دوگانه‌ی اتریش-مجارستان است. به واسطه‌ی همین سازش بود که برخی از زمین‌های دودمان هابسبورگ به‌عنوان زمین‌های اشتراکی بین امپراطوری اتریش و پادشاهی مجارستان باز تقسیم شد.

این شکل از تملک در مورد فرزندان ارشد همیشگی بود. یکی از نشانه‌های دیرهنگام بودن توسعه و تکامل اجتماعی مجارستان این است که بسیاری از «املاک موروثی» عملاً پس از 1869 شکل گرفتند؛ یعنی: درست در دورانی که آخرین نشانه‌های مالکیت موروثی فئودالی در بسیاری از کشورهای اروپایی روبه‌اضمحلال بود.

سه چهارم از دهقانان عبارت از دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی بودند. در مجموع 2.5 تا 4 میلیون در فقری فرساینده زندگی می‌کردند. این‌که در فصل برداشت محصول دهقانان ساعت 2 یا 3 صبح از خواب بیدار شوند و تا 9 و 10 شب روی زمین کار کنند و خود را با نان و ژامبون فاسد زنده نگه‌دارند و با بیل و کلنگ خود در چاله‌های حفر شده بخوابند، پدیده‌ای بسیار طبیعی بود. ضمن این که هیچ تعطیلاتی هم وجود نداشت.

خانواده‌های دهقانی عموماً در کلبه‌هایی که فقط یک اتاق داشت، زندگی می‌کردند. اغلب این کلبه‌ها با یک یا چند خانواده‌ی دیگر نیز تقسیم می‌شد و گاهاً 20 تا 25 نفر در یک اتاق زندگی می‌کردند. از هر 10 نوزاد 6 نوزاد قبل از یک‌سالگی می‌مردند. بیماری سل به‌دلیل گرسنگی مفرط چنان شایع بود که از این بیماری به‌عنوان «بیماری مجارستانی» یاد می‌شد.

تنها موردی که یک کشاورز چکمه به‌پا می‌کرد، زمانی بود که در ارتش خدمت می‌کرد؛ جایی که وی مورد سوء استفاده‌های نژادپرستانه و خشونت فیزیکی گروه‌بانیان ارتش اتریش نیز قرار می‌گرفت. ضرب و شتم و شلاق یکی از قواعد بی‌چون و چرای زمین‌داران بود. بنا بر یک قانون «لیبرالی»، زمین‌دار اجازه داشت که بندگان و خدمتکاران خود را (بین سن 12 تا 18 سالگی) مورد ضرب و شتم قرار دهد؛ البته مشروط به این‌که «زخم ناشی از این ضرب و شتم تا 8 روز بهبود پیدا کند».

اقلیت محدودی از دهقانان، قطعه‌ی کوچکی زمین به‌اندازه‌ی یک جریب را در اختیار داشتند. اما این «خُرده مالکین» با محصولات زمین خود قادر به تأمین زندگی خانواده‌هایشان نبودند و از روی ناچاری برای دیگران هم کار می‌کردند. در پایین‌ترین رده‌ی اجتماعی گاوچران‌ها یا (csiras)ها قرار داشتند. ریه گاوچران‌ها معمولاً پس از چهار سال کار سخت و طاقت‌فرسای تهیه‌ی کود در اصطبل‌ها روبه‌نابودی می‌رفت. اگر (csiras)ها خوش‌شانس بودند، قبل از این‌که خون سرفه کنند، دست از کار می‌کشیدند. اما بسیاری از آن‌ها به‌کار ادامه می‌دادند تا بیمار و فرسوده به‌روستا بروند و زندگی را با گدایی سرکنند.

بربستر یک تاریخ مملو از جنبش‌های دهقانی (که با ظلم و ستمی ددمنشانه به‌خون کشیده شده بودند)، قحطی نیروی محرکه‌ی همیشگی انقلاب در مجارستان بود. در جریان انقلاب 1848 تلاش‌هایی برای توزیع چراگاه‌های عمومی در میان دهقانان و مصادره‌ی املاک بزرگ صورت گرفت. اما پیروزی هابسبورگ‌ها به‌معنای پیروزی زمین‌داران بزرگ بود، کسانی که متعاقباً سدی مستحکم در برابر واکنش‌های مجارها ایجاد کردند و تبدیل به عوامل محلی امپریالیسم اتریشی در خاک مجارستان شدند.

مسئله‌ی اقلیت‌های ملی

درباره‌ی وضعیت روبه‌انفجار مردم روستایی در مجارستان در اواخر قرن نوزدهم، در گزارش‌های رسمی انجمن زمین‌داران بزرگ به‌نام *اُمگا* (OMGE) در سال 1894 چنین آمده است:

«ساکنین این سرزمین وسیع که متشکل از کارکنان خدمات شهری، دهقانان ثروتمند و کارگران کشاورزی است، همگی جدای از یکدیگر زندگی می‌کنند و از هم متفرند».

«کارکنان خدمات شهری، بخش‌های روستایی و کشاورزی را همانند مستعمره نگاه می‌کنند و شغل خود را نیز به‌مثابه‌ی خدمات استعماری در نظر می‌گیرند».

«به‌ترتیب دهقانان ثروتمند در خانه‌های امن و در ثباتِ محافظه‌کارانه‌ی خود زندگی می‌کنند، در صورتی که کارگران زمین‌خاطر انقلابات بزرگ تاریخ را به‌یاد می‌آورند و نگاهی ناامید به‌آینده دارند. با وجود این، هنوز آرزوهای انقلابی آن‌ها زنده است.»

بوروکرات‌های دولتی که این گزارش را تهیه کرده بودند، اشتباه نمی‌کردند. موج اعتصابات کارگران مزارع که در سال‌های پیشین کشور را فراگرفته بود و در اغلب اوقات به‌درگیری‌های تن‌به‌تن با پلیس می‌انجامید، در سال 1905 با اعتصاب 10 هزار کارگر کشاورزی به‌اوج خود رسید؛ و در سال 1906 بود که «کارگران آزاد» (یعنی: کارگرانی که به‌شغل یا محل خاصی وابستگی نداشتند) دست به‌اعتصاب عمومی زدند، و تنها زمانی از اعتصاب دست کشیدند که اعتصابیون به‌خدمت در ارتش فراخوانده شدند. تنها راه گریز از این بدبختی وحشت‌ناک مهاجرت بود. بین سال‌های 1891 و 1914 نزدیک به‌دو میلیون از مجارها که 80 درصد آن‌ها از دهقانان فقیر بودند، کشور را ترک کردند و مانند گله در کشتی‌های عازم آمریکا راهی این کشور شدند.

معضلات اجتماعی مجارستان بر اثر وجود اقلیت‌های ملی مختلف به صورت بغرنجی تشدید می‌شد. در سال 1910 از 21 میلیون نفری که در مجارستان زندگی می‌کردند، 10 میلیون مجار، 2.5 میلیون *گروات* و *اسلوانیایی*، 3 میلیون *رومانیایی*، 2 میلیون *آلمانی* و مابقی جمعیت از *اسلاوها*، *صرب‌ها*، *اوکراینی‌ها* و دیگر ملیت‌های کوچک تشکیل شده بود.

بنابراین، مسئله‌ی ملی در مجارستان تنها محدود به‌وضعیت نیمه‌مستعمره‌ی این سرزمین در برابر اتریش نبود؛ بلکه ستم و سرکوب غیرمجارهای ساکن در درون مرزهای آن نیز جزء دیگری از مسئله‌ی ملی به‌حساب می‌آمد. بیش‌ترین تبعیض بر علیه اقلیت‌های ملی در آموزش و پرورش به‌چشم می‌خورد.

در سال 1900، 39 درصد از کل جمعیت مجارستان بی‌سواد بودند. اما این نسبت برای *اسلواک‌ها* 49.9 درصد، برای *صرب‌ها* 58.5 درصد، برای

رومانیایی‌ها 79.6 درصد و برای اوکراینی‌ها 85.1 درصد بود. دستمزدها در مجارستان 33 درصد کمتر از دستمزدها در اتریش و 50 درصد کمتر از آلمان بود. معهدا در سال 1913 دستمزد کارگران غیرمجار 30 درصد کمتر از کارگران مجار بود.

بورژوازی ضعیف و عقب‌مانده‌ی مجارستان در تمام طول تاریخ وجودی خویش این واقعیت را به‌اثبات رساند که توانایی حل هیچ‌یک از این معضلات جامعه را ندارد. فهم این ناتوانی کار ساده‌ای است. با این وجود، شکی هم در این نیست که مجارستان، به‌عنوان نیمه‌ی عقب‌مانده‌ی امپراتوری، در هنگام چرخش قرن وارد پروسه‌ی رشد سرمایه‌دارانه شده بود. به‌موازات زمین‌داران بزرگ فنودال، صنعت سرمایه‌داری مدرن نیز سربرآورد که سرمایه‌های خارجی از آن حمایت می‌کردند.

بانک‌ها اقتصاد مجارستان را تحت سلطه‌ی خود داشتند و به‌همین دلیل سرمایه‌های مالی اتریشی، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و آمریکایی اقتصاد این کشور را تحت کنترل داشتند. توسعه‌ی سرمایه‌داری در مجارستان هنوز بیش‌تر تحت تأثیر حکومت امپریالیستی اتریشی-آلمانی بود. از سوی دیگر، اشراف فنودال نیز شدیداً زیر فشار تجار بزرگ و بانک‌ها قرار داشتند.

در سال 1905، 88 گُنت و 64 بارون، در رأس هیئت مدیره‌ی صنایع، حمل و نقل و بانک‌ها قرار داشتند. یکی از آن‌ها گُنت *استفان تیسیزا*، رئیس بزرگ‌ترین بانک تجاری در این کشور بود.

براساس همه‌ی این دلایل، هرگونه تلاش برای امحای ساختارهای جامعه‌ی کهن، رفع وابستگی تحقیرآمیز به‌اتریش، و نیز ریشه‌کن کردن مناسبات فنودالی در روستاهای مجارستان مشروط به‌مبارزه‌ی بی‌امان برعلیه نظام سرمایه‌داری بهره‌بری طبقه‌ی کارگری بود که می‌توانست با توده‌ی عظیم دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی نیز پیمان اتحاد ببندد.

گرچه مجارستان در آستانه‌ی انقلاب، نیمه‌ی عقب‌مانده‌ی امپراتوری اتریش-مجارستان را تشکیل می‌داد؛ اما دقیقاً به‌همین دلیل بود که این بخش

از امپراتوری در تنش‌های اجتماعی به سرعت به نقطه‌ی اوج می‌رسید و طبقه‌ی حاکم نیز در برابر طغیان تغییرطلبی اجتماعی قادر به مقاومت نبود. پرولتاریا که بخش عمده‌ی آن دهقانان فقیر بودند، اقلیت جامعه را تشکیل می‌دادند. اما طبیعت ظالمانه‌ی مناسبات اجتماعی حاکم در روستاها به این معنی بود که دهقانان در اتحاد با طبقه‌ی کارگر، از پتانسیل انقلابی نیرومندی برخوردار بودند.

جنگ جهانی اول

در طول تاریخ مجارستان رفتار وحشیانه و تحقیرآمیز با اقلیت‌های ملی -همواره- به‌پاشنه‌ی آشیل طبقه‌ی حاکم تبدیل شده بود. در چنین شرایطی نیروی اجتماعی قدرتمندی لازم بود که هم بتواند نیروهای برخاسته از رفتار وحشیانه و تحقیرآمیز با اقلیت‌های ملی را سازمان بدهد و آبدیده کند، و هم در یک حمله‌ی بی‌امان بر علیه اشراف حاکم رهبری آن‌ها را به عهده بگیرد. این تنها طبقه‌ی کارگر است که علی‌رغم کمیت کم‌شمار خود به‌دلیل نقش کلیدی‌اش در تولید، انسجام، و سازمان و آگاهی طبقاتی می‌تواند چنین نقشی را ایفا کند.

پرولتاریای مجارستان دیرتر و ضعیف‌تر از براداران اتریشی و آلمانی خویش به‌عرصه‌ی نبرد وارد شد. در سال 1910 تنها 17 درصد از جمعیت مجارستان در بخش‌های صنعتی شاغل بودند، و 49 درصد از این 17 درصد نیز در کارگاه‌هایی زیر 20 نفر کار می‌کردند. اما در بوداپست و مناطق اطراف آن صنایع بزرگ به‌واسطه‌ی تزریق گسترده‌ی سرمایه‌های خارجی در حال افزایش بود. بیش از 50 درصد از صنایع در این مناطق متمرکز بود.

علاوه بر این، توسعه‌ی ناموزون صنایع با این واقعیت نمایان می‌شد که 37.8 درصد از کل نیروی‌کار در کارخانه‌های بزرگی متمرکز بودند که کارگران آن‌ها بیش از 500 نفر بود. این دژ بزرگ نیروی‌کار دارای این امکان بود که نقش تعیین‌کننده‌ای در حوادث سال‌های 1918 و 1919 بازی

کند. 82 کارتل غول‌پیکر تمامی صنایع مجارستان را کنترل می‌کردند که 26 تن از آن‌ها مجار و 56 تن مابقی اتریشی-مجارستانی بودند.

مجارستان در آستانه‌ی جنگ جهانی اول به‌طور واضحی در وضعیتی نیمه مستعمره قرار داشت و در وابستگی به‌اتریش و آلمان به‌سرمی‌برد: مستعمره‌ای زراعی که در ازای واردات محصولات صنعتی، مواد غذایی به‌اتریش صادر می‌کرد. منافع بورژوازی مجارستان به‌طور غیرقابل تفکیکی با آن بخش‌هایی از دولت پلیسی و بوروکراتیک اتریشی-مجارستانی و نیز الیگارشی فنودال‌های زمین‌دار گره خورده بود که بیان سیاسی خود را در سیاست‌های حزب *لیبرال* می‌یافتند.

ماهیت عبارت‌پردازی‌های ناسیونالیسی و زرق و برق‌دار بورژوازی مجارستان که ناتوانی و وابستگی بنده‌وار خود به‌امپریالیسم اتریشی-آلمانی را در پس آن پنهان می‌کرد تا پایگاهش را در میان توده‌های مردم حفظ کند، در آگوست 1914 به‌طور بارزی آشکار گردید.

جنگ امپریالیستی تمام جامعه را به‌غلیان در آورد. جنگ علیه سبیری با ذوق و شوق غیرقابل وصفی از طرف الیگارشی و کلیسا مورد حمایت قرار گرفت و با دعای خیر حزب سال 1848 (یعنی: حزب «لیبرال» بورژوازی) نیز مواجه گردید که خیال‌پردازی‌های دوره‌ی جوانی‌اش درباره‌ی استقلال ملی را از مدت‌ها قبل کنار گذاشته بود تا مورد تأیید امپریالیست‌های وینی و برلینی قرار بگیرد.

طبقه‌ی کارگر مجارستان در آغاز جنگ همانند طبقه‌ی کارگر سایر کشورها، در برابر اولین موج شور و شوق وطن‌پرستانه فلج شده بود. رهبران احزاب سوسیال‌دموکرات، با وجود استفاده‌ی پیشین خود از عبارات «چپ» که از مارکسیست‌های معروف به «اتریشی» قرض گرفته بودند، به‌سرعت روی ارابه‌ی هوچی‌گران میهن‌پرست پریدند. آن‌ها جنگ را به‌عنوان «جنگی برای دموکراسی در برابر بربریت روسیه» و حتی تحت عنوان «کار کمتر و دستمزد بالاتر» توجیه می‌کردند و درباره‌ی همکاری و «آشتی طبقاتی» موعظه پیش گرفتند.

اما هرچه جنگ بیش‌تر ادامه پیدا می‌کرد، واقعیت دردناک نتایج آن برای کارگران و دهقانان ملموس‌تر می‌شد. جنگ برای «روز کار کمتر» برای کارگران معنایی جز هفته‌ای 60 ساعت کار نداشت. کودکان بین سنین 10 تا 12 سال نیز در کارخانه‌ها روزانه 12 ساعت کار می‌کردند. سود صاحبان سرمایه بالا می‌رفت و دستمزدها همچنان کاهش می‌یافت. در سال 1916 ارزش پول به‌سرعت کاهش می‌یافت تا جایی‌که ارزش آن به 51 درصد قبل از جنگ رسید. شکست در جنگ سقوط هولناک صنایع را در پی داشت.

شرایط در خط مقدم جبهه بدتر بود. صدها هزار سرباز مجار، در مانده از سرمای زمستانی سال 1914-1915 در کوه‌های پوشیده از برف کارپات کشته شدند. تا پایان جنگ از 9 میلیون ارتشی بیش از 5 میلیون نفر کشته، زخمی، زندانی، و یا مفقودال‌اثر برجای مانده بود. 2 میلیون نفر از این سربازان مجار بودند.

نارضایتی سربازان مجار که در ارتش اتریش-مجارستان خدمت می‌کردند، به‌جایی رسید که گردان مجارها را در میان سربازان آلمانی و اتریشی و درحالی که مسلسل پشت‌شان آماده‌ی شلیک بود، به‌جبهه می‌فرستادند. هرچه جنگ بیش‌تر به‌پایان خود نزدیک می‌شد، فرار از خدمت نیز به‌طور فزاینده‌ای افزایش می‌یافت.

تأثیرات انقلاب اکتبر

در طول سال‌های 1915 و 1916 اعتصابات به‌طور مداوم افزایش می‌یافت. ظلم و ستم ملی، فرسودگی ناشی از جنگ را برای توده‌های مجار تشدید کرد. نارضایتی روبه‌افزایش در کارخانه‌ها، سربازخانه‌ها و مناطق کارگری اختلافات درونی طبقه‌ی حاکم را برمی‌انگیخت.

همین‌که کنت کارولی (Count Karolyi) در اوایل 1915 حزب *استقلال* (Independence Party) خود را که آشتی‌طلب و ضدآلمانی بود تأسیس کرد و کوشید تا با *متفقین* تماس بگیرد، نشان‌گر این بود که نمایندگان

دوراندیش بورژوازی مجارستان شکست آلمان را احساس می‌کردند و آماده می‌شدند تا خود را به‌دامان رحمت امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی بیاویزند و از طریق سرنیزه‌ی متفقین، به‌جای متحدین آلمانی خود، به‌قله‌های قدرت صعود کنند.

انقلاب فوریه در روسیه انگیزه‌ی جنبش انقلابی مجارستان را به‌طور چشم‌گیری افزایش داد. در اول ماه می 1917 موج گسترده‌ای از اعتصابات و تظاهرات‌ها مجارستان را فراگرفت و در نهایت در بیست و سوم همان ماه منجر به‌سقوط دولت ارتجاعی کنت تیسزا (Count Tisza) شد. پس از سقوط دولت کنت تیسزا، دولت جدیدی تحت رهبری کنت استرهازی (Esterhazy Count) تشکیل شد، که دست به‌مانور بین طبقات متخاصم زد و تلاش می‌کرد تا از وخیم‌تر شدن اوضاع جلوگیری کند. دولت ائتلافی جدید به‌گروه‌های مختلف بورژوائی تعلق داشت، اما حزب سوسیال دموکرات بدون این‌که در دولت حضور داشته باشد، از آن حمایت می‌کرد.

کارگران به‌درستی این حرکت را به‌عنوان نشانه‌ی ضعف تفسیر کرده و در مسیر به‌کرسی نشانیدن منافع خود حرکت کردند. موج جدیدی از اعتصابات خودجوش در مخالفت با دولت نوپا و نیز در برابر موضع رهبران «معتدل» اتحادیه‌های کارگری جامعه را فراگرفت. بعدها یکی از رهبران اتحادیه‌ها به‌نام سامیو جاسا (Samu Jasza) به‌این موضوع اقرار کرد که: «گرچه در سال 1917 اتحادیه‌های کارگری اصرار داشتند که اعتصاب نباید پروسه‌ی کار را متوقف کند، اما اعتصابات بسیاری در جامعه جریان داشت». برای این رهبران شرمسار کارگری تنها دو راه حل وجود داشت، یا این‌که «از سایه‌ی خود می‌پریدند»، «از پشت صحنه رهبری می‌کردند» و یا نفوذ خود در میان کارگران را برای همیشه از دست می‌دادند.

تأثیرپیروزی انقلاب اکتبر در روسیه بر مجارستان به‌یک شوک بیدارکننده شباهت داشت. تبلیغات استادانه‌ی ضد جنگ تروتسکی در مذاکرات صلح برست لیتوفسک (Brest-Litovsk) با واکنش توده‌های

کارگر، دهقانان و سربازانی که از جنگ خسته و فرسوده شده بودند، مواجه گردید. فریاد مطالبه‌ی «صلح بدون الحاق و غرامت» در کارخانه‌ها، روستاها و سنگرها طنین‌افکن بود. تحت فشار غیرقابل مقاومت توده‌ها، حزب ضد جنگ بورژوازی به‌رهبری کارولی (Karolyi) یا «کرنسکی مجارستان» جسارت تازه‌ای برای بیان مطالبات خود پیدا کرد^[1].

در 18 ژانویه 1918 جوش و خروش در کارخانه‌ها به‌اعتصاب عمومی علیه جنگ در بوداپست انجامید، و همین امر به‌مثابه‌ی جرقه‌ی برخاسته از حریق، موجبات یک تظاهرات توده‌ای را فراهم کرد که بسیاری از سربازان نیز در آن شرکت کردند. موج اعتصابات ژانویه همانند ماده‌ای قابل اشتعال اتریش، مجارستان و آلمان را نیز دربرگرفت. دقیقاً همین نفس سوزان انقلاب بود که نماینده‌ی اتریش، زرنین (Czernin) در برست لیتوفسک را موظف می‌کرد تا موضعی صلح‌آمیز در برابر دولت بلشویکی اتخاذ کند؛ گرچه ژنرال هافمن (Hoffman) رئیس ستاد ارتش آلمان، این موضع این صلح‌آمیز را نپذیرفت.

به‌همین دلیل و در همین لحظات بود که دولت مجارستان در گسترش حق رأی عجله داشت. مثل همیشه، طبقه‌ی حاکم تنها هنگامی برای انجام رفرم‌های جدی اعلام آمادگی می‌کند که با احساس خطر و تهدید از دست دادن سلطه‌ی خویش مواجه شود.

بورژوازی از تهدید انقلاب وحشت‌زده شده بود. همین‌طور نیز جناح راست رهبران کارگری که از جنگ دفاع می‌کردند و با هر جنبش رزمنده‌ای از سوی طبقه‌ی کارگر مخالفت می‌ورزیدند. آن‌ها نیز از خطر انقلاب به‌هراس افتاده بودند. رهبران سوسیال‌دموکرات که از گسترش سریع

[1] از آن‌جاکه نویسنده‌ی این مقاله خود را تروتسکیست می‌داند و تروتسکیست‌ها نیز معمولاً تصاویر اغراق‌آمیزی از تروتسکی ارائه می‌کنند؛ و از آن‌جاکه گویا تروتسکی علی‌رغم نظر لنین در امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک تعلل می‌ورزید و این مسئله توسط استالین‌یست‌ها نیز بیش از حد بزرگ‌نمایی شده است؛ از این‌رو، به‌خواننده توصیه می‌کنیم که با این قضاوت که تبلیغات تروتسکی موجب برانگیختگی کارگران، دهقانان و سربازان گردید، با احتیاط بیش‌تری برخورد کند.

اعتصاب عمومی مرعوب شده بودند، در 21 ژانویه (یعنی: چهار روز پس از شروع اعتصاب عمومی)، از کارگران خواستند که به کار بازگردند. تنها نتیجه‌ی این خیانت تشدید اختلاف در صفوف حزب سوسیال دموکرات بود که به افزایش موقعیت جناح چپ این حزب منجر گردید.

عمق خیزش انقلابی را می‌توان در بیداری بخش‌هایی از صفوف عقب‌نگهداشته شده و تحت ستم جامعه، به‌ویژه در مورد زنان طبقه‌ی کارگر که نقش قهرمانانه‌ای در این حوادث ایفا کردند، مشاهده کرد. گزارشی که از طرف بخش اطلاعات وزارت جنگ به‌تاریخ سوم می 1918 تنظیم شده، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که:

«زنان کارگر نه تنها به‌طور مداوم کوشش دارند تا با توقف خط تولید در کارخانه‌های مختلف اخلاص ایجاد کنند، بلکه اقدام به‌سختی‌های آتشین و تحریک‌آمیز می‌کنند و در تظاهرات نیز با نوزادان خردسال در بغل‌شان در صف اول حرکت می‌کنند و رفتاری توهین‌آمیز نسبت به‌نمایندگان قانون دارند».

در بیستم ژوئن 1918 در واکنش به‌تیراندازی به‌طرف کارگران، اعتصاب جدیدی شکل گرفت. شوراهای کارگری برای مبارزه برای پی‌گیری مطالبات کارگری برپا شدند: صلح، حق رأی همگانی و انتقال همه‌ی قدرت به‌شوراهای اعتصاب از بوداپست به‌مراکز صنعتی دیگر نیز سرایت کرد. رهبران کارگری پس از 10 روز یکبار دیگر به‌توقف اعتصاب فراخوان دادند.

توده‌ها آماده‌ی تصاحب قدرت بودند، اما در هرگامی که برمی‌داشتند توسط رهبران خود خنثی می‌شدند. شرایط غیرقابل تحمل و نیز نارضایتی انباشته شده و سرخوردگی‌های دوران گذشته در پاییز 1918 به‌طور اجتناب‌ناپذیری به‌سرحد انفجار رسیده بود.

با درهم شکستن خط مقدم جبهه‌ی بلغارها، موج ترک خدمت در کشور تبدیل به‌واقعیتی اجتناب‌ناپذیر شد. شورش‌های پراکنده‌ای هم در ارتش و نیروی دریایی واقع گردید. گروه‌های مسلح فراری در درگیری‌ها با پلیس

به‌کارگران اعتصابی و دهقانان شورشی می‌پیوستند و به‌دهقانانی که زمین‌های اربابی را به‌تصرف درآورده بودند، کمک می‌کردند. زمانی که معلوم شد قدرت مرکزی در آستانه‌ی شکست است، شورش‌های پراکنده به‌شورش عمومی تبدیل شد.

دستگاه دولتی از هم پاشید و زیر بار وزن خود خرد شد. دولت در بوداپست به‌حالت تعلیق درآمد و قدرت به‌خیابان‌ها منتقل شد.

در حالی که اعتصاب، شورش و تظاهرات در خیابان‌ها ادامه داشت، طبقه‌ی حاکم در حال تقسیم ثروت و قدرت بود. پارلمان به‌صحنه‌ی پر آشوبی تبدیل شده بود. در 17 اکتبر کنت تیسیزا (Count Tisza) با درماندگی اعلام کرد: «ما در جنگ شکست خورده‌ایم». اولیگارش‌ی زمین‌داران بورژوا که احساس می‌کردند دیگر نمی‌توانند قدرت را در دست‌های ناتوان خود حفظ کنند، برای دفاع از خود به‌دنبال حامی دیگری می‌گشتند؛ آن حامی کسی نبود مگر دشمن دیروز همین زمین‌داران بورژوا: کارولی (Karolyi).

در 28 اکتبر تظاهرات گسترده‌ای در بوداپست برپا شد که استقلال مجارستان را مطالبه می‌کرد. در 29 اکتبر مجارستان جمهوری اعلام شد و در 30 اکتبر کارگران، سربازان، ملوانان و دانش‌آموزان در بوداپست شورش کردند.

دولت مانند خانه‌ای مقوایی، بدون حتی شلیک یک گلوله در دفاع از خود سقوط کرد. خیابان‌ها به‌تصرف شورشیان درآمد و شعارهای پرطنینی مانند: «زننده باد مجارستان مستقل و دموکراتیک!»، «مرگ بر گُنت‌ها!»، «جنگ دیگر بس است!» و «فقط شورای سربازان فرمان می‌دهد!» نیز شنیده می‌شد. به‌تاریخ 31 اکتبر با فرارسیدن شب، شورشیان تمام نقاط استراتژیک را در تصرف خود داشتند و همه‌ی زندانیان سیاسی را نیز آزاد کرده بودند.

انقلاب به‌سرعت و بدون هرگونه مسئله‌ای پیروز شد. طبقه‌ی حاکم که خلع ید شده بود و هیچ حامی‌ای نداشت، در برابر شورشیان هیچ‌گونه مقاومتی به‌خرج نداد. این قیام توده‌ای همانند قیام فوریه در روسیه، قیامی خودجوش، فاقد رهبری و برنامه‌ی معینی بود. رهبران کارگری در این قیام

نقشی نداشتند و اگر هم نقشی ایفا کرده بودند، تنها نقشی بازدارنده بود. آن‌ها با این انقلاب موافق نبودند و همانند طاعون از آن واهمه داشتند.

با این حال که توده‌ی کارگران، سربازان و دهقانان از یک حزب انقلابی، با برنامه‌ای مشخص بی‌بهره بودند، اما کورمال کورمال در مسیر چنین برنامه‌ای گام برمی‌داشتند. شاید آن‌ها به‌وضوح از آنچه می‌خواستند، آگاه نبودند؛ اما به‌خوبی از آنچه نمی‌خواستند، مطلع بودند. آن‌ها دولتی الیگارشیک، صاحب‌امتیاز و فاسد نمی‌خواستند؛ آن‌ها حکومتی سلطنتی یا جایگزینی با چنین سلسله‌مراتبی نمی‌خواستند؛ و در نهایت آن‌ها مناسبات زمین‌داری فئودالی و ستم ملی را نیز نمی‌خواستند.

توده‌های مردم در مسیر مبارزه برای مسائلی چنین سوزان و پراهمیت، خیلی سریع فهمیدند که راه‌حل‌های جزئی و مقطعی پاسخ‌گوی معضلات آن‌ها نیست، آن‌ها فهمیدند که یک قانون اساسی دیگر به‌همراه ترتیب نوینی از امور که بتواند همه‌ی کثافت‌های متراکم و باقی‌مانده از سرکوب و تحقیر فئودالی را از بین ببرد، اجتناب‌ناپذیر است.

کارگران خواستار جمهوری بودند. سیاستمداران بورژوازی‌لیرال حزب 1848 و جناح راست رهبران کارگری، در مقابل این خواست کارگران تا آن‌جا که توانستند، مقاومت کردند. از این‌رو، تحت فشار جنبش توده‌ای بود که این دسته از «انقلابیون» بی‌میل به‌انقلاب مجبور شدند در دولت آتی شرکت کنند.

انقلاب بدون خون‌ریزی

آن کسانی که به‌طور ناگهانی به‌قدرت رسیده بودند، گستاخانه چنین تصمیم گرفتند که همانند گاردهای دولت پیشین از نظام و امتیازات ویژه‌ی طبقاتی حمایت کنند. وحشت این دولتیان تازه به‌قدرت رسیده از توده‌های مردم صدها برابر بیش‌تر از نفرتی بود که نسبت به‌ارتجاع فئودالی داشتند، و به‌همین دلیل هم با تمام توان خود از آن چیزهایی حمایت می‌کردند که برای حفظ وضعیت موجود لازم بود.

«دوستی به‌هنگام نیاز، دوستی واقعی است»، ضرب‌المثلی که در سیاست به‌همان اندازه مصداق دارد که در زندگی معمولی. به‌هرروی، باید به‌این مسئله اذعان داشت که تمام آینده‌ی این تازه به‌قدرت رسیدگان به‌مثابه‌ی طبقه‌ی ممتاز در دست لیبرال‌های منفور، شرکای سوسیال دموکرات آن‌ها، بانک‌داران، الیگارش‌ی فنودالی، اسقف‌ها و ژنرال‌هایی بود که دور «کرنسکی مجارستان» حلقه زده بودند و در پشت قیای «دموکراسی» پنهان شده بودند. اما از طرفی، کارگران و سربازان درست همانند کارگران و سربازان روس به‌سازمان‌های خود دل بستند که در جریان مبارزه شکل گرفته بود: شوراها.

همانند روسیه، در مجارستان نیز عناصری از قدرت دوگانه وجود داشت؛ اما در مجارستان برخلاف روسیه حزبی همانند حزب بلشویک وجود نداشت که وضعیت پیش‌انقلابی در راستای پیروزی انقلاب سوسیالیستی رهبری کند. جناح چپ حزب سوسیال دموکرات به‌دلیل سردرگمی و عدم وجود برنامه‌ای مشخص، قادر به‌ایفای هیچ نقش مستقلی نبود، درحالی‌که جناح راست رهبران کارگری تحت لوای انقلاب «بورژوا دموکراتیک»، در احیای دوباره‌ی مناسبات طبقاتی کهن به‌کارولی یاری می‌رساندند. آن روزها «نظریه‌پردازان» حزب کمونیست (CP) پدیده‌ی بالا را مشخصه‌ی انقلاب «بورژوا دموکراتیک» می‌دانستند. اما در واقع بورژوازی هیچ نقشی در انقلاب ایفا نکرد، و به‌هیچ‌وجه قصد تصاحب قدرت و ملغی کردن مناسبات نیمه فنودالی کهن را نداشت، و حتی در برابر نهادهای جمهوری بورژوایی نیز مقاومت می‌کرد.

در تمامی مراحل، ابتکار عمل اساساً در دست کارگران و سربازان بود؛ آن‌ها لیبرال‌ها را علی‌رغم تمایل خود لیبرال‌ها مجبور کردند تا قدرت را به‌دست بگیرند؛ و به‌واسطه‌ی قدرتی که کارگران و سربازان از پایین اعمال می‌کردند، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک را به‌اجرا درآوردند. به‌عبارت دیگر، در این بُرهه بیش از این‌که شاهد یک انقلاب بورژوا دموکراتیک

باشیم، به دلیل فقدان رهبری و خیانت رهبران سوسیال دموکرات شاهد سقط جنین یک انقلاب سوسیالیستی هستیم.

این کـــه دولت بورژوایی کارولی وظایف بنیادین انقلاب بورژوا دموکراتیک را در مجارستان به اجرا نگذاشت و اصلاً نمی‌توانست به اجرا بگذارد، نشان دهنده‌ی این است که حتی از دولت موقت کرنسکی که پس از قیام فوریه 1917 به قدرت رسید، ضعیف‌تر و بی‌مایه‌تر و ناتوان‌تر بود. از یک طرف، پرولتاریا تنها نیروی سازمان یافته‌ی واقعی در جامعه بود. قدرت در دست کارگران و سربازان مسلح و سازمان یافته در شوراها بود؛ اما از طرف دیگر، رهبران «میان‌روی» حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌ها راه پیش‌رفت مبارزاتی کارگران و سربازان را با سیاست دروغین خود (مانند «تعویق مبارزه‌ی طبقاتی» برای «دفاع از دموکراسی») سد کرده بودند.

همانند منشویک‌های روسی در سال 1917 و بعد از آن استالینست‌های سراسر جهان، رهبران سوسیال دموکرات مجارستان با التماس از کارگران و دهقانان می‌خواستند که به‌خاطر دموکراسی بورژوایی دست از مبارزه برای سوسیالیسم بردارند.

این دولتیان تازه به‌قدرت رسیده نمی‌دیدند که تضادهای فاحش جامعه که به‌طور اجتناب‌ناپذیری طبقات اجتماعی را به‌طرف طبقه‌ی کارگر می‌راند، تنها انتخاب یک گزینه را در مقابل آن‌ها می‌گذارد: یا این‌که پرولتاریا در رأس تمام لایه‌های تحت ستم و استثمار جامعه قرار می‌گیرد، بورژوازی را سرنگون می‌کند و به‌طور بی‌امانی افسانه‌ی «شورای ملی» کارولی را به‌همراه نیروی‌های مرتجعی که پشت این افسانه پناه گرفته‌اند، نابود می‌کند؛ و یا این‌که تمامی نیروهای مرتجع از این فرصت برای تجدید قوا استفاده کرده و ضدحمله‌ی گسترده‌ای در برابر پرولتاریا سازمان می‌دهند و دستکش مخملی «دموکراسی» را کنار گذاشته و مشت آهنین فاشیستی خود را به‌نمایش می‌گذارند.

به‌غیر از این دو گزینه، راه دیگری وجود نداشت. یا این‌که کارگران

پیروز می‌شدند و دموکراسی خود را (که چیزی جز دیکتاتوری برعلیه بورژوازی و بقیه نیروهای ارتجاعی نیست) برقرار می‌کردند، و یا این‌که طبقه‌ی حاکم انتقام سختی از طبقه‌ی کارگر و دهقانان فقیر می‌گرفت. با این حال که راه دیگری وجود نداشت، «میان‌روها» سخت و محکم بر زین خود نشسته بودند. کارولی به‌ویژه در میان خرده‌بورژوازی به‌دلیل مخالفتش با جنگ محبوبیت خاصی پیدا کرده بود.

حزب سوسیال دموکرات در دوران آغازین جنبش کمابیش رشد کرده بود. در روند این تحولات بود که توده‌های مردم از خواب‌آلودگی سیاسی بیدار شدند و بدون توجه به‌نقش رهبری به‌سوی سازمان‌های کارگری سرریز شدند. نه تنها کارگران، بلکه بسیاری از روشن‌فکران، متخصصین و حتی پلیس و کارمندان ادارات نیز به‌حزب سوسیال دموکرات پیوستند؛ برخی صادقانه و مابقی برای تضمین آینده‌ی خویش. سوسیال دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان که پیش از این به‌عنوان رادیکال‌های خطرناک مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، ناگهان به‌ارکان قابل احترام و ناجی جامعه تبدیل شدند.

حال که سلطنت شکستی قاطع خورده بود، تمامی عناصر ارتجاعی جامعه گرد پرچم جمهوری بورژوازی جمع شده بودند که وفادارانه از سوی کارولی و سوسیال دموکرات‌ها نیز تقویت می‌شد.

با این حال، توده‌ها به‌راحتی تفاوت عظیم بین جمهوری‌ای که آن‌ها می‌خواستند و جمهوری‌ای را که خودشان می‌بایست بنا می‌کردند، تشخیص می‌دادند. کارگران با جسارت ناشی از موفقیت‌های خویش خیابان‌ها را علی‌رغم دعوت سراسیمه‌ی رهبران‌شان به‌آرامش، برای اعلام مطالبات خود به‌تصرف درآوردند. در 16 نوامبر تظاهرات بزرگی متشکل از صدها هزار نفر سازمان‌دهی شد و تظاهرات کنندگان در برابر ساختمان پارلمان گرد آمده و خواستار جمهوری سوسیالیستی شدند.

آن‌ها امپراتوری 400 ساله‌ی هابسبورگ را به‌این منظور سرنگون نکرده بودند که آن را با عناوینی جدید دوباره تحویل اربابان گذشته بدهند. سربازان از جبهه‌ها به‌سمت بوداپست روان شدند. آن‌ها سردوشی‌های افتخار را از شانه‌های افسران پاره کردند. خیابان‌های پایتخت مملو از نیروی‌های شورشی بود: 300 هزار نفر از آن‌ها آماده‌ی ترخیص بودند. افسران و بورژواها در خیابان‌ها مورد حمله قرار می‌گرفتند.

تنها چیزی که از دولت کارولی به‌عنوان یک دولت باقی مانده بود، فقط اسم بود. این دولت ارتش قابل اعتمادی نداشت که بتواند به‌آن تکیه کند. تسلیحات در دست کارگران بود. اقتصاد عملاً در هم ریخته بود. مجارستان توسط متفقین محاصره شده بود. وضعیت تأمین مواد غذایی نیز وخیم بود. دولت کارولی در تلاش برای تسکین توده‌های مردم یک برنامه‌ی اصلاحات ارضی، با هدف توزیع املاک بالای 500 جریب بین کارگران زمین، به‌هزینه‌ی دولت را طرح کرد.

کارولی به‌عنوان یک زمین‌دار، املاک خود را بین دهقانان تقسیم کرد. اما این نمونه به‌سرمشق بقیه زمین‌داران تبدیل نشد. همانند بسیاری از اقدامات دیگر این دولت، برنامه‌ی اصلاحات ارضی نیز روی کاغذ ماند. درست همانند مسئله‌ی ارضی، دموکراسی بورژوایی مجارستان در مورد مسئله‌ی ملیت‌های تحت ستم نیز دست‌خالی وارد میدان شده بود. همان‌طور که بعدها خود کارولی شکوه کرد: «وضعیت در آن زمان خیلی تغییر کرده بود، آن کارهایی که به‌نظر ما بیش از حد لیبرال می‌آمد، از اساس بی‌فایده بود. اقلیت‌های دیروز به‌درستی خود را فاتحان فردا می‌دانستند، و با هرگونه راه‌حلی که در چارچوب تاج و تخت سنت استفان و یا هرکسی که در گذشته به‌حق مردم تجاوز کرده باشد، مخالفت می‌کردند».

بر سنگ قبر دموکراسی بورژوازی شوربخت مجارستان باید نوشت: «بسیار کوتاه و بسیار دیر هنگام» بود؛ چراکه بورژوازی زمانی به‌قدرت رسید که تاریخ، انقلاب پرولتری را به‌عنوان تنها راه‌حل برای مشکلاتی که

بورژوازی در مقابله با آن ناتوان بود، در دستور کار خود قرار داده بود. علاوه بر رشد روزافزون نارضایتی در داخل کشور، تهدید دیگری هم از خارج سر برآورده بود.

سقوط کارولی

در طول جنگ جهانی اول، بورژوازی‌های ملی در اروپای شرقی و مرکزی که مجارستان هم شامل آن می‌شد، زیر پرچم امپریالیسم آلمان جنگیده بودند، اما با شکست آلمان و تجزیه اتریش-مجارستان، طبقات حاکم انبوه درهم و برهم دولت‌های تازه شکل گرفته برای جلب توجه امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی-آمریکایی با هم رقابت می‌کردند و هم‌زمان نیز برای تصاحب بیش‌تر قلمروی دولت‌های همسایه با یکدیگر می‌جنگیدند.

«دکترین ویلسونی» امپریالیسم آمریکا که با لفاظی در باره‌ی دموکراسی و حق تعیین سرنوشت برای کشورهای کوچک همراه بود، دست‌آویز مناسبی برای راه‌اندازی یک سری جنگ‌های منطقه‌ای و غارت‌گرانه فراهم می‌کرد که به‌نوبه‌خود در خدمت ایجاد کشورهای متخاصم در اروپای شرقی و مرکزی و نیز وابسته کردن آن‌ها به‌ارابه‌ی امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی و ایالات متحده‌ی امریکای فاتح قرار داشت. آنچه این وابستگی را وساطت می‌کرد، مؤسساتی بودند که برای بانک‌ها، راه‌آهن و تراس‌های غول‌آسای دیگر کار می‌کردند.

شعار ایالات متحده‌ی سوسیالیستی اروپا که توسط کمونیست‌های بین‌الملل تازه تشکیل شده بیان می‌شد، تنها امید برای مردم اروپا بود؛ مردمی که تجزیه کشورهای خود را می‌دیدند، به‌واسطه‌ی جنگ چابیده شده بودند و سقوط اقتصادی را نظاره می‌کردند. فقط پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌توانست راهی برای برون رفت از بن‌بستی که کشورهای کوچک و عقب‌مانده‌ی اروپا در آن گرفتار بودند، ایفا کند.

طبقه‌ی حاکم مجارستان برای حفاظت خویش از طوفان انقلاب کوشش می‌کرد تا خود را پشت اشکال مختلفی از دموکراسی پنهان کند. اما تنش‌های

اجتماعی که از پس جنگ به حرکت درآمد، بودند، پذیرای راحل‌های نیمه‌کاره نبودند. دولت کارولی به مراتب سریع‌تر و وخیم‌تر از دولت موقت در روسیه سقوط کرد.

همان‌طور که لنین در این مورد گفت: «بورژوازی مجارستان به جهانیان نشان داد که [باید] داوطلبانه استعفا دهد؛ و ثابت کرد که در دنیای کنونی تنها قدرتی که در لحظات بحرانی می‌تواند ملت را هدایت کند، قدرت شورائی است.» (منتخب آثار، جلد 29، ص 270).

علت بلاواسطه‌ی سقوط کارولی اولتیماتوم 20 مارس 1919 از طرف متفقین بود که از دولت او می‌خواستند که مجارستان باید با علامت‌گذاری جدید مرزی موافقت کند. دولت مجارستان چند ماه قبل از آتش‌بس، از دست دادن تحقیرآمیز بخشی از سرزمین‌های خود را پذیرفته بود. اما حالا متفقین چپ‌اول‌گر در پاریس گردهم آمده بودند و خواستار تحویل بخشی دیگری از اراضی و اشغال خاک مجارستان بودند که بیش از 2 میلیون مجار در آن سکونت داشتند.

دولت درمانده‌ی کارولی با پیشنهاد برگزاری همه‌پرسی، سعی داشت مسئله را به تعویق بیندازد که امرانه رد شد. متفقین جواب تقاضای خود را همان روز می‌خواستند. دولت کارولی که به دلیل فشارهای خارجی و داخلی ناتوان شده بود، با پی‌بردن به ظرفیت خود، مسئولیت امور اداره‌ی کشور را نپذیرفت و استعفا داد.

با تصمیم کارولی به استعفا، کلیت بورژوازی مجارستان عدم صلاحیت خود برای رهبری ملت در آن لحظه‌ی بحرانی را پذیرفت. روز بعد، یعنی 21 مارس، جمهوری شوروی اعلام شد. پرولتاریا حتی بدون شلیک یک گلوله به قدرت رسیده بود.

سقوط ناگهانی دولت کارولی به معنای چرخش ناگهانی در موقعیت حزب کمونیست مجارستان بود. حزبی که تنها 4 ماه از موجودیتش می‌گذشت و اکنون با مسئله‌ی قدرت سیاسی مواجه شده بود. رهبران این حزب اساساً جوان و بی‌تجربه بودند. دیدگاه این رهبران، همانند دیدگاه رهبران بسیاری از

احزاب کمونیست نوپای دیگر، مخلوطی از چپ افراطی و سندیکالیسم بود. بی‌طاقتی و شتاب‌زدگی این رهبران جوان منجر به نادیده گرفتن پویایی فرآیند انقلاب و نیز رابطه‌ی درونی بین طبقه‌ی کارگر، حزب و رهبری می‌شد. البته این موضوعی قابل درک است. چراکه حزب کمونیست مجارستان در مقایسه با حزب بلشویک تفاوت‌های اساسی داشت. حزب بلشویک حزبی بود که طی چندین دهه شکل گرفته بود. حزبی که تجربه انقلاب 1905 را داشت و در شرایط گوناگونی کار حزبی کرده بود.

این پدیده‌ای نبود که مختص حزب کمونیست مجارستان باشد. احزاب نوپای کمونیست انترناسیونال در اکثر موارد متشکل از جوان‌هایی بودند که به‌واسطه‌ی دوران طوفانی انقلاب اکتبر به بلشویسم روی آورده و جذب حزب شده بودند؛ جوان‌های خامی که در حوزه‌ی انقلابی نیز مورد آزمون قرار نگرفته بودند. آن‌ها وقتی در جریان توفنده‌ی جنبش انقلابی 1918-1920 غوطه‌ور شدند، هنوز وقت لازم برای دستیابی به بردباری، اندوختن تجربه و ایجاد اعتبار لازم در مقابل چشم توده‌های مردم را به‌دست نیاورده بودند. تحولات انقلابی در هیچ جای دیگر، همانند مجارستان چنین شتاب‌آلوده واقع نشده بود.

رهبران جوان حزب کمونیست تازه‌پای مجارستان از اسرای سابق جنگی بودند که به‌تازگی از روسیه بازگشته بودند؛ و از خود شجاعت، ابتکار عمل و انرژی انقلابی نشان می‌دادند. اما، سردرگمی و عدم دریافت روشن‌تئوریک، از همان ابتدا آن‌ها را در مسائل بنیادین دچار اشتباهات جدی کرد؛ اشتباهاتی که بعدها عواقب فاجعه‌باری نیز به‌بار آورد.

این رهبران در پاسخ به مسئله‌ی کلیدی زمین، از مصادره‌ی املاک بزرگ دفاع می‌کردند، اما از توزیع این زمین‌ها بین دهقانانی که روی زمین کار می‌کردند، خودداری نمودند؛ چراکه به‌باور آن‌ها توزیع زمین‌ها به‌نفع توسعه‌ی مالکان خرد تمام می‌شد و مانع رشد باورهای سوسیالیستی در روستاها می‌گردید. در پاسخ به مسئله‌ی اقلیت‌های ملی نیز به‌جای این‌که

بهصراحت از خودمختاری دفاع کنند، شعار اساساً بی‌معنی «خودپیش‌بری پرولتاریایی» (proletarian self-development) را مطرح کردند. با وجود این، کمونیست‌ها در فضای انقلابی حاکم- به‌سرعت خود را گسترش دادند؛ و علی‌رغم اشتباهات خود، سربازخانه‌ها، کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کارگری را که هنوز زیر سلطه‌ی جناح راست رهبران کارگری بود، تحت نفوذ خود درآوردند.

با توجه به‌خُلق و خوی توده‌ها، حزب کمونیست طی چند هفته شاهد رشد انفجار آسای اعضای خود بود، و این موضوع فقط به‌بوداپست ختم نمی‌شد، بلکه در سگد نیز (یعنی: در دومین شهر بزرگ مجارستان) بخش بزرگی از حزب سوسیال‌دموکرات کنار زده شد و بسیاری از پادگان‌ها آشکارا از حزب کمونیست طرفداری می‌کردند. مهم‌تر از همه، اتحاد جوانان حزب سوسیالیست بود که همه جملگی به‌حزب کمونیست پیوستند.

به‌دلیل احساس خطر نسبت به‌رشد روزافزون حزب کمونیست که به‌معنای کار سازمان یافته و تهدیدی جدی در تضعیف موقعیت حزب سوسیال‌دموکرات بود، رهبران این حزب کمپینی بر علیه «نفاق اندازان»، «ضد انقلاب از جناح چپ» و بلشویک‌های «روسی» راه انداختند. رهبران حزب سوسیال‌دموکرات مجارستان همانند منشویک‌ها این واقعیت را در نظر نگرفته بودند که مجارستان «میوه‌ی رسیده‌ای» برای انقلاب سوسیالیستی است.

آن‌ها خود را با این تصور خام سرگرم می‌کردند که روند تکاملی این تحولات طولانی، مسالمت‌آمیز، تدریجی، و بدون دگرگونی‌های ناگهانی خواهد بود. آن‌ها تصور می‌کردند که مجارستان نخست- یک دوره‌ی طولانی از دموکراسی بورژوایی را از سر می‌گذران و شاید با گذشت 50 تا 100 سال «آماده»ی سوسیالیسم خواهد بود.

با ابراز تأسف برای انواع ایدئولوژی‌های اصلاحات تدریجی باید گفت که وقایع برخلاف تصور آن‌ها به‌سرعت در جهت مخالف در حرکت بود. توده‌ها با مشاهده‌ی عدم کارایی دموکراسی بورژوایی در برابر مشکلات

عاجل اجتماعی مستقیماً وارد عمل می‌شدند. موجی از جنبش‌اشغال کارخانه‌ها مجارستان را فرا گرفت.

کنترل کارگری در بسیاری از مراکز برقرار شد. کارگران، سربازان و بی‌کاران به‌طور مداوم در خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند. در اواخر ژانویه 1919 درگیری‌های خونینی میان سربازان دولتی و اعتصابیون در گرفت. گستره‌ی نارضایتی به‌ارتش نیز سرایت کرد. با تحولات انقلابی در غرب اوکراین مسئله‌ی اقلیت‌های ملی مجدداً شدت گرفت. وعده‌ی خودمختاری کارولی بیش از این‌که شعله‌های انقلاب را فروبنشاندد، مانند بنزینی عمل کرد که روی آتش ریخته شود.

به‌پیروی از نمونه‌ی گوستاو نوسکه (Noske) و شیدمان (Scheidemann) در آلمان (یعنی: به‌قتل رساندن روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در 15 ژانویه 1919 به‌تحریک رهبران سوسیال دموکرات)، رهبری حزب سوسیال دموکرات مجارستان نیز شلاق مبارزه‌ی ضد کمونیستی خود را (مانند روزهای ژوئیه در روسیه) در اقدامی تحریک‌آمیز فرود آورد که دستگیری رهبران حزب کمونیست را در پی داشت. بلا کیون (Bela Kun) و رفقای هم‌حزبی او در زندان مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار گرفتند.

اما محاسبه‌ی دولت اشتباه بود. در شرایط انقلابی خُلق و خوی توده‌ها می‌تواند به‌سرعت تغییر کند. دستگیری رهبران حزب کمونیست خدمت بزرگی به‌آشکار کردن نقش ضدانقلابی رهبران حزب سوسیال دموکرات در دولت کرد. توده‌های به‌لحاظ سیاسی بی‌تجربه که به‌امید پیدا کردن راه حلی برای مشکلات خود به‌رهبران حزب سوسیال دموکرات روی آورده بودند، به‌سرعت از آن‌ها روی‌گردان شدند.

حزب کمونیست مجارستان که در ابتدا مورد حمایت اقلیت کوچکی بود، اکنون در منطقه‌های کلیدی بیش‌ترین حمایت را از جنبش کارگری دریافت می‌کرد. کارگران به‌نتیجه‌ی ساده‌ای رسیده بودند: اگر این دولت

بر علیه بلشویسم است، پس ما باید از آن حمایت کنیم. در چنین موقعیتی بود که رهبران حزب سوسیال دموکرات در جلسات توده‌ای بایکوت شدند. حتی در جناح راست سوسیال دموکرات‌ها، کسی مانند ارنو گارامی (Erno Garami) بعدها پذیرفت که «دستگیری رهبران بلشویک نه تنها حزب کمونیست را تضعیف نکرد، بلکه برعکس موجب تقویت ظرفیت مبارزاتی آن نیز شد». ویلهم بوهم (Wilhelm Bohm) یکی دیگر از رهبران جناح راست سوسیال دموکرات‌ها با همین مضمون چنین نوشت: «جنبش بلشویکی با محروم شدن رهبری خود، به جای این‌که تضعیف شود، در مبارزه به قدرت تازه‌ای نیز دست یافت». در آن هنگام جنبش توده‌ای با صلابت در همان مسیری گام برمی‌داشت که

حزب کمونیست در آن گام نهاده بود. دستگیری‌ها در مقابل تمامی نارضایتی‌ها و محرومیت‌های انباشته شده‌ی توده‌ای همانند کاتالیزور عمل کرد. بدون هرگونه توهمی باید گفت که جنبش در طول ماه مارس به قیام مسلحانه گرایش پیدا کرده بود. پس از این‌که شورای محلی سگند در 10 مارس کنترل شهر را به دست گرفت، خیلی سریع بسیاری از شهرهای دیگر نیز از آن پیروی کردند. دهقانان بدون این‌که منتظر فرمان دولتی بمانند، زمین‌های کنت / استرهای را تصرف کردند.

رهبران کارگری رفورمیست که تعادل خود را در تحولات غیره منتظره‌ی انقلابی از دست داده بودند، سعی بر این داشتند که جنبش را از مسیر خود منحرف کرده و با طرح شعار «مجلس مؤسسان» در مسیر بی‌خطری کانالیزه کنند. اما رهبران حزب سوسیال دموکرات به دلیل شدت و سرعت روند جنبش انقلابی - عاجز و ناتوان - بر جای خود منکوب شده بودند. به هر روی، گردان‌های بزرگ کارگری در کارخانه‌های بوداپست به حزب کمونیست پیوستند.

کارگران از پس کلیت وضعیت موجود نتایج انقلابی خود را استنتاج می‌کردند. آن‌ها حکومت 400 ساله‌ی هابسبورگ را با قدرت و سازمان‌های

خود سرنگون کرده بودند. شوراهاى کارگران نه تنها به سلاح‌هاى کوچک، بلکه به مسلسل و توپ‌خانه نیز مجهز بودند. از سوى دیگر، دولت فاقد هرگونه نیروى مسلحى بود که با تکیه به آن بتواند به هرگونه جنگى وارد شود. توده‌ها به دلیل جنگ، انقلاب و وجود نیروهاى ضدانقلاب با نقابى دموکراتیک، سخت کارآزموده شده بودند و در آن لحظات قاطعانه آماده‌ی وارد آوردن ضربه‌ی نهایی بودند. بحث‌هاى میان‌دارانه‌ی رهبران حزب سوسیال دموکرات به دستورهایی شباهت پیدا کرده بود که روی یخ نوشته شده باشد.

کارگران اقدامات حزب سوسیال دموکرات را به درستی به عنوان تلاشی برای منحرف کردن خود از هدف اصلی که در دست گرفتن قدرت بود، تفسیر می‌کردند. بی‌صبري روبه‌افزایش کارگران در مقابل رهبران حزب سوسیال دموکرات را می‌توان در امتناع کارگران چاپ بوداپست در چاپ روزنامه‌ی *نیزاوا* (Nepszava)، یعنی روزنامه‌ی رسمی حزب سوسیال دموکرات، مشاهده کرد. روز اعتصاب کارگران چاپ در بوداپست در 20 مارس، مصادف با روزی بود که متفقین آخرین اولتیماتوم خود را برای کارولی فرستادند. در 21 مارس اعتصاب کارگران چاپ بوداپست تبدیل به اعتصاب عمومی شد که خواستار آزادی رهبران حزب کمونیست و انتقال قدرت به طبقه‌ی کارگر بود.

این جنبش خودجوش باعث شکاف در رهبری حزب سوسیال دموکرات شد. آن بخش از رهبری حزب سوسیال دموکرات که آشکارا منافعش را با بورژوازی حاکم تعریف می‌کرد، آماده‌ی اجرای همان نقش ضدانقلابی‌ای بود که حکومت گوستاو نوسکه و شییمان در آلمان بازی کرده بود. اما دیگران محتاطتر بودند. دولت کارولی نیز پس از اولتیماتوم متفقین در حالت فروپاشی بود.

بورژوازی لیبرال، قدرت را سراسیمه به رهبران کارگری فورمیست تحویل داد، و رهبران کارگری فورمیست نیز این هدیه را با قلبی سنگین و

دستانی لرزان پذیرفتند. بورژوازی مسئولیت حل بحران را به‌شانه‌ی سوسیال دموکراسی «میان‌رو» انداخته بود. اما سوسیال دموکرات‌ها که همیشه مایل به «انجام وظیفه‌ی میهن‌پرستانه‌ی» خود بوده‌اند، در وضعیتی بسیار ضعیف قرار داشتند.

نفوذ آن‌ها در میان توده‌ها به‌سرعت روبه‌کاهش بود و تقریباً چیزی از آن باقی نمانده بود. آن‌ها چگونه می‌توانستند از خود حفاظت کنند؟ در همین شرایط بود که رویداد تاریخی بی‌سابقه‌ای رخ داد: رهبران حزب سوسیال دموکرات که هنوز در دستگاه دولتی بودند، بدون توجه به‌این‌که رهبران حزب کمونیست چندی قبل با چشم‌پوشی و موافقت خود آن‌ها زندانی شده بودند، برای مذاکره با آن‌ها به‌زندان رفتند. این واقعیت به‌خودی خود نشان می‌دهد که در موقعیت انقلابی تغییرات عمده‌ای در ارتباط متقابل نیروها و توازن طبقات مختلف واقع می‌شود.

هشدارهای لنین

در ابتدا رهبران حزب سوسیال دموکرات خواستار این شدند که رهبران حزب کمونیست بدون حضور در دولت از آن‌ها حمایت کنند. هنگامی که این درخواست از جانب رهبران حزب کمونیست رد شد، رفورمیست‌ها پیش‌نهاد دادند که این دو حزب را درهم ادغام کنند! این پیش‌نهاد به‌این معنی بود که یک دولت ائتلافی تحت پوشش حزب سوسیال «متحد» تشکیل شود. گردانندگان روباه صفت و کهنه‌کار حزب سوسیال دموکرات برای رسیدن به توافق‌نامه‌ای مشترک، آماده‌ی امضای هرچیز، هر توافق‌نامه و با هر میزانی از رادیکالیسم بودند.

کسانی که سال‌های متمادی دستیابی به‌قدرت را امری تدریجی تبلیغ کرده بودند، ناگهان به‌برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت شورایی، انقلاب و هرآن چیز دیگر- تغییر مسیر دادند تا به‌همراه حزب کمونیست در دولت شرکت کنند. حقیقت این است که سوسیال دموکرات‌ها وضعیت موجود آن زمان را پذیرفتند و به‌رسمیت شناختند. دلیل این پذیرش در این واقعیت نهفته

بود: هنگامی که رهبران حزب کمونیست درباره‌ی وحدت گفتگو می‌کردند، کارگران بوداپست در حال تحقق یک بدون خونریزی بودند و دولت نیز توان هیچ‌گونه مقاومتی را نداشت. به‌هرحال، حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست زمانی با هم متحد شدند که قدرت عملاً در دست کارگران مسلح بود.

رهبران حزب کمونیست با ورود به‌این اتحاد، مرتکب اشتباه بزرگی شدند که تاوان آن را طبقه‌ی کارگر در آینده می‌پرداخت. درحالی‌که بلا کیون (Bela Kun) رهبر کمونیست‌های مجارستان درباره این اتحاد درخشان برای کارگران لالایی می‌خواند و آن را «پیش‌شرط به‌قدرت رسیدن کارگران» معرفی می‌کرد، بسیاری از اعضای ساده‌ی حزب کمونیست متحیر از این سیاست با آن مخالفت می‌کردند. بلا کیون در تلاش برای پیدا کردن راه‌حلی «آسان» و «کوتاه» برای مسئله‌ی ساختن حزب و دستیابی به‌قدرت به‌دام افتاد. رهبران حزب کمونیست در نبود اعتماد به‌خودشان، به‌برنامه و سیاست‌های خود و نیز به‌طبقه‌ی کارگر، خود را به‌بدترین شکل قابل تصور با سوسیال دموکرات‌ها ادغام کردند.

این ائتلافی بوروکراتیک و از بالا بود که جای وحدت پایه‌ای را می‌گرفت؛ وحدتی که می‌بایست به‌واسطه‌ی کار صبورانه انجام می‌شد و کارگران را نسبت به‌شیوه‌ی رفورمیستی رهبران قدیمی‌شان متقاعد می‌کرد. با وجود این، زمانی که این ائتلاف صورت گرفت، نفوذ کمونیست‌ها در بخش‌های سرنوشت‌سازتر پرولتاریا بیشتر از نفوذ رفورمیست‌ها بود که به‌واسطه‌ی سازش با دولت بورژوایی و نیز اقدامات سرکوب‌گرانه برضد کارگران محبوبیتی نداشتند.

سوسیال دموکرات‌ها زمانی به‌فکر ائتلاف با کمونیست‌ها افتادند که هیچ‌گونه شانس برای موفقیت نداشتند و انقلاب نیز به‌یک واقعیت عینی تبدیل شده بود. قصد آن‌ها از ائتلاف حفظ آبروی خودشان و کسب امتیاز از طریق شراکت با طرف برنده بود. فقط جناحی که به‌رهبری ارنو گارامی (Erno Garami) آشکارا طرف ضدانقلاب بود، از این اتحاد سرباز زد. در میان

کسانی که به این اتحاد تن دادند، هم از جناح چپ بودند که صادقانه عمل می‌کردند و هم از بوروکرات‌های سرسخت جناح راست. با وجود اطلاعات ناکافی از تحولات و علی‌رغم فاصله‌ی بسیار زیاد جغرافیایی، لنین خطری که جنبش انقلابی در مجارستان را تهدید می‌کرد، حس کرده بود:

«نخستین اخباری که از اتحاد احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست دریافت کردیم، این ترس را در ما ایجاد می‌کند که شاید حزب به‌اصلاح سوسیالیست و یا بهتر بگوییم حزب سوسیالیست خائن، متوسل به‌برخی از فریب‌کاری‌ها برای ایجاد وحدت با کمونیست‌هایی شده باشد که پیش از مسئله اتحاد در زندان بودند (مجموعه‌ی آثار لنین، جلد 29، صفحه‌ی 242).

لنین در یک پیام رادیویی به بلا کیون، شک و تردید خود را نسبت به این‌که آیا این وحدت، وحدتی عقلانی است، در عبارات زیر توضیح داد:

«لطفاً به‌ما توضیح بدهید که چه تضمینی وجود دارد که دولت جدید واقعاً دولتی کمونیستی است، و نه صرفاً یک دولت سوسیالیستی (یعنی: دولتی متشکل از سوسیال‌خائنین)؟ آیا کمونیست‌ها اکثریت را در دولت دارند؟ کنگره‌ی شوراهای کی برگزار خواهد شد؟ سوسیالیست‌ها چگونه موجودیت دیکتاتوری پرولتاریایی را به رسمیت خواهند شناخت؟»

«شکی در این نیست که استفاده از جزئیات آن تاکتیک‌هایی که ما در انقلاب به‌کار می‌بریم، در شرایط خاص انقلاب مجارستان اشتباه است. گرچه من می‌بایست نسبت به این اشتباهات به‌شما هشدار بدهم؛ اما می‌خواهم بدانم که حقیقتاً چه تضمینی برای شما وجود دارد که دچار این‌گونه اشتباهات نشوید؟» (مجموعه‌ی آثار لنین، ویرایش روسی، جلد 29، صفحه‌ی 242).

بلا کیون سؤال جستجوگرانه‌ی لنین را با اطمینان خاطری تسکین‌دهنده جواب داد. اما لنین قانع نشد. در اولین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی که مدت کمی بعد از انقلاب مجارستان تشکیل شد، لنین به‌کمونیست‌ مجار، لازلو رودا (Laszlo Rudas)، چنین هشدار داد که:

«من همیشه از این ائتلاف به عنوان ائتلافی خطرناک یاد کرده‌ام. بهتر این بود که هر دو حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست، دو بلوک مجزا تشکیل می‌دادند و استقلال خود را حفظ می‌کردند. در چنین وضعیتی حزب کمونیست می‌توانست به عنوان حزبی مستقل در برابر توده‌ها ظاهر شود. آن وقت حزب کمونیست این فرصت را پیدا می‌کرد که قدرت خود را به‌طور دائم افزایش بدهد؛ و در صورت لزوم (یعنی: اگر سوسیال دموکرات‌ها به‌وظایف انقلابی خود عمل نکردند)، از آن‌ها انشعاب کنند» (Szabad Nep, January 21st, 1949).

توصیه‌های لنین به کمونیست‌های مجارستان در واقع - به دلیل مخالفت او با این ائتلاف نبود. لنین خود کسی بود که از چنین ائتلافی به‌شرط داشتن برنامه‌ی انقلابی شفاف و عدم حضور رهبران جناح راست حزب سوسیال دموکرات دفاع می‌کرد. اشتباه حزب کمونیست در اتحاد با سوسیال دموکرات‌ها نبود، اشتباه آن‌ها در این بود که شعارها و برنامه‌ی حزب را با شعارها و برنامه‌ی بلاهت‌آمیز حزب سوسیال دموکرات در هم آمیخته بودند. کمونیست‌های مجارستان در واقع - حزب خود را در جریان منحل کردند که رهبران این جریان بیش‌ترین سهم را در حزب سوسیال دموکرات، در اتحادیه‌ها و در دولت داشتند. با عمل‌کرد بلاکیون و دیگر رهبران حزب کمونیست، پیشروترین عناصر انقلابی طبقه‌ی کارگر در عقب‌مانده‌ترین سیاست‌ها و نیز در توده‌ی مردمی که تازه به حرکت درآمده بودند، غرق شدند.

این اشتباه از مهلک‌ترین اشتباه‌ها بود. این اشتباه دقیقاً همان اشتباهاتی بود که در روسیه اتفاق افتاده بود: انحلال بلشویک‌ها در منشویک‌ها پس انقلاب فوریه 1917 و یا تسلیم به این طرح که دولت ائتلافی باید از همه‌ی احزاب شورایی تشکیل شود؛ البته این هر دو طرح که از جانب استالین و کامنوف حمایت می‌شد، با مقاومت لنین به‌طور موفقیت‌آمیزی رد شد.

اشتباهات کمونیست‌های مجارستان

این قانونمندی انقلاب در لحظات تعیین‌کننده (یعنی: در هنگام کسب قدرت سیاسی) است که فشار سیاسی روی رهبری حزب انقلابی به‌امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌شود؛ فشاری که خواهان اتحاد طبقاتی طبقات نامتجانس است و از سوی طبقات مختلف نیز وارد می‌گردد: از جانب «افکار عمومی» که بورژوازی است و نیز از سوی لایه‌های عقب‌مانده‌تر طبقه‌ی کارگر. گرچه رهبران حزب بلشویک در فوریه‌ی 1917 در پتروگراد تجربه‌ی به‌مراتب غنی‌تری از رهبران حزب کمونیست مجارستان در مارس 1919 داشتند؛ اما کامنف و استالین زیر فشارهایی که به‌آن‌ها وارد می‌شد، بدون مقاومت چندانی، خط دفاع از دولت موقت و وحدت با منشویک‌ها را پیش گرفتند.

ترس از «ایزوله» شدن، ترس از این‌که در برابر توده‌ها به‌عنوان «نفاق‌افکن» و «فرقه‌گرا» نمایان شوند، فشارهایی است که به‌رهبری حزب وارد می‌شود. تنها با داشتن چشم‌انداز روشنی از روند انقلاب است که می‌توان سیاست‌های درستی را برای مقاومت در برابر این فشارها اتخاذ کرد. رهبران جوان و بی‌تجربه‌ی حزب کمونیست مجارستان فاقد آن بینش سیاسی با ثبات و مستحکمی بودند که لازمه‌ی رهبری در تحولات انقلابی است. بدین‌ترتیب بود که آن‌ها دچار تردید می‌شدند و در روند انقلاب تصمیمات اشتباهی اتخاذ می‌کردند.

اگر حزب کمونیست مجارستان هویت مستقل خود را حفظ می‌کرد و به‌راهنمایی‌های لنین که اتحادی آگاهانه، بابرنامه و موردی را با حزب سوسیال دموکرات توصیه می‌کرد، گوش می‌دادند؛ و همین‌طور کار صبورانه برای متقاعد کردن کارگران سوسیال دموکرات را در رابطه با درستی باورها و برنامه‌ی حزب پیش می‌بردند، آن‌گاه به‌سرعت می‌توانستند شمار بسیاری از کارگران و نیز افراد صدیقی را که زیر نفوذ رهبران حزب سوسیال دموکرات قرار داشتند، جذب کرده و اعضای فاسد آن را منزوی کنند. اما تمایل شدید حزب کمونیست به‌یافتن «راه میان‌بُر» برای دستیابی

به قدرت یکی از موانع جدی در اتخاذ این‌گونه سیاست‌ها بود. البته دولت جدید کارگری مجارستان رسایی‌های ویژه‌ی خود را نیز داشت. انقلاب مجارستان، برخلاف این حکم رفورمیست‌ها که همیشه از انقلاب به‌عنوان تحولی خشونت‌آمیز سخن می‌گویند، بدون خونریزی صورت گرفت. بورژوازی چنان سرخورده و متزلزل شده بود که هیچ‌گونه مقاومتی از خود نشان نداد. بخش عظیمی از توده‌ی مردم (نه تنها کارگران، بلکه دهقانان نیز) خود را با دولت جدید هم‌پسته می‌دانستند. برعکس روسیه، کمیت بسیار زیادی از روشن‌فکران، بخشاً به‌دلیل سنت کهن ملی-انقلابی، از انقلاب حمایت می‌کردند.

گذشته از این‌ها، جمهوری کارگران مجارستان در لحظات بحرانی حیات امپریالیسم جهانی متولد شد. در آن دوران چنین به‌نظر می‌رسید که بنیادهای اصلی سیستم زیر ضربات چکش‌وار انقلاب فرو خواهد ریخت. 1919 سالی سرنوشت‌ساز در تاریخ بشر بود. پس از تحولات انقلابی برلین در ماه ژانویه، اثریش نیز به‌مرحله‌ی تب و تاب انقلابی وارد شد؛ و جمهوری شوروی باواریا (Bavaria) برای مدت کوتاهی موجودیت یافت.

بازگشت به‌وضعیت عادی و کنار گذاشتن بسیج عمومی در فرانسه با تنش‌های شدیدی همراه بود. جنبش سخن‌گویان کارخانه ('shop stewards' movement) و «اتحاد سه‌جانبه» (Triple Alliance) در بریتانیا بالا گرفته بود. مبارزه برای 40 ساعت کار هفتگی، جنبش «دست‌ها از روسیه کوتاه» (Hands Off Russia) و نیز نافرمانی در ارتش و شورش در کناره‌های رودخانه‌ی کلاید (Clyde) نیز در جریان بود.

در همان سال شاهد اعتصابات گسترده‌ای در هلند، نروژ، سوئد، یوگسلاوی، رومانی، چکسلواکی، لهستان، ایتالیا و حتی در ایالات متحده آمریکا هستیم. اگر انقلاب مجارستان با سیاست و جهت‌گیری درست پیش می‌رفت، می‌توانست شعله‌های شورش را به‌قلب اروپا سرایت دهد؛ این مسئله‌ای بود که استراتژیست‌های امپریالیسم به‌خوبی آن را می‌شناختند.

متأسفانه رهبران حزب کمونیست مجارستان دچار یک سری از اشتباهات شدند که در مقابل حرکت انقلاب بهمانع تبدیل گردیدند. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، حزب کمونیست سیاست‌های غلطی را در مورد مسئله‌ی ارضی اتخاذ کرده بود. حالا زمان اجرای این سیاست بود. از 9 میلیون نفر جمعیت جمهوری شوروی مجارستان، 4.4 میلیون نفر آن‌ها در مزارع کار می‌کردند. در مجارستان 5 هزار زمین‌دار بزرگ (یک درصد از کل جمعیت)، 99 درصد کل زمین‌ها را در تملک خود داشتند. در مجارستان یک میلیون «پرولتاریای روستایی» وجود داشت؛ بیش از 700 هزار خانواده‌های کوچک دهقانی؛ 100 هزار رعیت با وضعیت میانه (11.7 درصد از کل) و حدود 70 هزار خانوار کولاک (8 درصد از کل). اتخاذ سیاست‌های صحیح در مورد مسئله‌ی زمین و کشاورزی می‌توانست اکثریت بزرگی از دهقانان را به‌سمت انقلاب بکشانند.

بلشویک‌ها در روسیه بلافاصله بعد از این که قدرت را در دست گرفتند، فرمان اصلاحات ارضی را صادر کردند. اما چنین فرمانی برای دولت جدید مجارستان دو هفته طول کشید تا چاپ شود: زمان طولانی در موقعیت انقلابی که فرصت طلایی و مواد لازم در اختیار ضدانقلاب می‌گذارد تا در روستا شایعه‌پراکنی کند و دست به تبلیغات ضدسوسیالیستی بزند. حتی بدتر از این مسئله، بی‌صبری فوق‌العاده‌ی کمونیست‌های مجارستان بود که باعث سقط جنین رفورم ارضی گردید.

بلا کیون و یارانش مسئله‌ی دهقانی را همانند یک موضوع «اقتصادی» ساده در نظر می‌گرفتند. آن‌ها سرشت دیالکتیکی رابطه‌ی پرولتاریا و دهقانان را در نیافته بودند و با بدگمانی و سوءظن به‌سیاست بلشویک‌ها در مورد توزیع اراضی بین دهقانان نگاه می‌کردند؛ سیاستی که گرچه در کوتاه مدت باعث تقویت و توسعه‌ی مالکیت خصوصی در روستاها شد، اما دهقانان فقیر را حول محور پرچم انقلاب سوسیالیستی به‌حرکت درآورد.

بلا کیون پس از شکست انقلاب مجارستان نوشت: «تیبور سیمولی (Tibor Szamuely) و من براین باور بودیم که سیاست‌های ما در مورد

مسئله‌ی اراضی و کشاورزی هوشمندانه‌تر از سیاست‌های بلشویک‌ها بود، چراکه به‌جای این‌که املاک بزرگ را بین دهقانان تقسیم کنیم، شیوه‌ی تولید سوسیالیستی را در روستاها به‌اجرا درآوردیم، ما اساس کار خود را بر کارگران روستایی گذاشتیم و نمی‌خواستیم آن‌ها به‌دشمنان پرواتاریا تبدیل شوند، به‌لطف همین سیاست بود که ما آن‌ها را تبدیل به‌صاحبان و مالکان زمین تبدیل نکردیم».

ناشکیبایی و امپرسیونیسم (impressionism) رهبران حزب کمونیست منجر به‌مبالغه‌اندیشی و ایده‌آلیزه کردن عنصر «آگاهی سوسیالیستی» در میان دهقانان مجارستانی شد. این مبالغه‌اندیشی و ایده‌آلیزه کردن حتی بیش از آنی بود که نارودنیک‌های روسیه در قرن گذشته کرده بودند. تیپور سیمولی این توهومات را در جلسه‌ای در 5 می 1919 بیان داشت که گزارش آن در *ایزوستیای* نیز منتشر شد:

«ایده‌ی ایجاد مزارع اشتراکی با بیش‌ترین اشتیاق ممکن مورد استقبال قرار گرفت. هیچ گروهی از میان روستاییان مجارستانی با این ایده مخالفت نخواهد کرد [تأکید از نویسنده است].»

«جامعه‌ی سوسیالیستی مجارستان»

در واقع دهقانان به‌دلیل شیوه‌ی وجودی زندگی و نیز نقشی که در تولید دارند، به‌لحاظ اجتماعی آخرین طبقه‌ای هستند که می‌توانند در گسترش آگاهی جمعی مؤثر باشند. به‌نظر می‌رسید که برخی از کمونیست‌های مجار این واقعیت را بهتر از بلا کیون درک می‌کردند. لازلو روداس (Laszlo Rudas) در مقاله‌ای که در اولین شماره‌ی «انترناسیونال کمونیست» منتشر شد، به‌این موضوع اشاره می‌کند:

او نوشت که دهقانان فقیر و طبقه‌ی متوسط دهقانان «در بهترین شرایط نسبت به‌سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا بی‌تفاوت می‌مانند».

از آن‌جاکه این بررسی و مشاهده به‌طور نسبی درست است، این سؤال پیش می‌آید که چرا دهقانان فقیر و نیمه‌فقیر روسیه به‌سرنوشت دولت

کارگری روسیه بی تفاوت نماندند؟ پاسخ این است: بلشویک‌های روس که زمین‌ها را بین دهقانان تقسیم کردند، براین آگاه بودند که آن‌ها با دفاع از دولت کارگری، در عین حال از قطعه زمین خود در مقابل زمین‌داران بزرگ دفاع می‌کنند، که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود ارتش سفید را مورد حمایت قرار می‌دادند. این‌ها ربطی به «آگاهی سوسیالیستی» نداشت.

با این حال که آگاهی سوسیالیستی در مورد دهقانان دخالت چندانی نداشت، اما بلشویک‌ها به رهبری لنین توانستند با استفاده‌ی ماهرانه‌ی از مسئله‌ی زمین که موضوع زندگی میلیون‌ها دهقان بود، آن‌ها را به‌جانب‌داری از انقلاب سوسیالیستی هدایت کنند. اتخاذ سیاست درست از سوی بلشویک‌ها در مورد مسئله‌ی ارضی، بسیار فراتر از دشمنی با انقلاب، آن‌ها را به‌یک‌ی از مدافعان پرشور انقلاب تبدیل کرد. بلشویک‌ها بدون چنین اتحادی بیش از جمهوری شوروی مجارستان دوام نمی‌آوردند.

موضع رهبران حزب سوسیال دموکرات در مورد مسئله‌ی ارضی نه تنها از مواضع بلا کیون بهتر نبود، بلکه بسیار بدتر هم بود. *نپساوا* (Nepszava) که یکی از اعضای حزب متحد بود که تحت کنترل سوسیال دموکرات‌ها بود، می‌نویسد: «ما می‌توانیم به‌راحت مسئله‌ی ارضی افتخار کنیم... ما به‌دلیل شرایط مساعد، موفق به‌حل مسئله‌ی ارضی شدیم. [!] در کشور ما، تولید سوسیالیستی در بخش کشاورزی اوتوپیا نیست. بخش مناسبی از ارضی زیر کشت به‌تولید جمعی تبدیل شده است» [ششم ژوئن 1919].

این بوروکرات‌ها عملاً و به‌واسطه‌ی طبیعت محافظه‌کارانه‌ی خود از هر نوع ابتکار توده‌ای هراس داشتند. این اندیشه‌ی مارکس و انگلس در «ویرایش دوم جنگ دهقانی» که دهقانان می‌توانند بازوی کمکی انقلاب پرولتری باشند، و طبعاً جنبه‌ی عملی آن توسط بلشویک‌ها برای این آدم‌ها چیز نفرت‌انگیزی بود. آن‌ها با پنهان شدن پشت رهبران حزب کمونیست، از اشتراکی‌سازی تولید کشاورزی حمایت می‌کردند؛ البته نه به‌دلیل اشتیاق انقلابی، بلکه به‌عنوان وسیله‌ای برای پرهیز از بروز «بی‌نظمی» در روستاها.

آن‌ها رفورم ارضی را با استفاده از همه‌ی شیوه‌ها به‌انجامی بوروکراتیک رساندند تا از هرگونه محتوای انقلابی تهی باشد و بتوان در آن تجدیدنظر کرد. سوسیال دموکرات‌ها عمیقاً با مصادره‌ی زمین‌ها مخالف بودند. کنت کارولی سال‌ها بعد از شکست انقلاب اذعان داشت که نه تنها کلیسا و زمین‌داران با طرح اصلاحات ارضی مخالف بودند، بلکه حزب سوسیال دموکرات نیز با این طرح مخالفت داشت. طبیعی است که نتیجه‌ی این‌گونه رفورم ارضی چیزی جز سقط جنین نمی‌توانست باشد. اجرای این طرح نارسا بود. «کمیساریای تولید» مسئولیت مزارع اشتراکی را به‌عهده گرفت. این مسئولین در بسیاری از موارد کسانی جز زمین‌داران قبلی نبودند. آن‌ها همچنان در خانه‌های اشرافی خود زندگی می‌کردند و دهقانان نیز آن‌ها را همچنان گذشته «ارباب» صدا می‌زدند.

چگونه چنین وضعیتی می‌توانست چنان تأثیری بر جان و دل کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر بگذارد که آن‌ها را به‌نفع انقلاب برانگیزاند؟ همچنان‌که آن‌ها مشاهده می‌کردند، هیچ چیز نسبت به‌قبل به‌طور جدی تغییر نکرده بود. این وضعیت «به‌بهترین حالت» بی‌تفاوتی دهقانان فقیر و متوسط را نسبت به‌انقلاب توضیح می‌دهد.

این وضعیت جدید روستاییان فقیر را متقاعد نکرد؛ چون به‌جز نام‌ها که تغییر کرده بودند، همه‌چیز کمابیش مثل گذشته بود. خُرده مالکان که به‌اهداف دولت شک داشتند، به‌راحتی تحت نفوذ دهقانان و زمین‌داران ثروتمند قرار می‌گرفتند؛ زیرا آن‌ها در تبلیغات خود می‌گفتند که دولت قصد دارد زمین آن‌ها را هم ملی کند. درحالی‌که سیاست لنین در تعمیق شکاف میان دهقانان خُرده و کولاک‌ها با موفقیت اجرا شده بود، سیاست «هوشیارانه‌تر» بلا کیون در اتحاد دهقانان خُرده و کولاک‌ها به‌ایجاد بلوکی خصمانه بر علیه انقلاب منجر گردید.

بازتاب شکست سیاست‌های ارضی در زمینه‌های دیگر نیز سایه افکند. دولت که از خصومت یا بی‌تفاوتی اکثر دهقانان نسبت به‌انقلاب آگاه بود، برخلاف آنچه بلشویک‌ها در روسیه انجام دادند، به‌اندازه‌ی کافی اعتماد

به‌نفس نداشت که دست به‌مصادره‌ی غلات بزند. همین موضوع در ماه‌های حساسی که در پیش بود، تبدیل به‌معضلی جدی در امر تهیه‌ی خوراک و آلبسه برای شهرها و نیز برای ارتش سرخ شد. این یک اشتباه اساسی بود. دولت به‌جای این‌که در ماه‌های آتی تلاش خود را روی گسترش پایگاه‌های حمایتی و جمع‌آوری نیروی برای مبارزه‌ی قاطع برعلیه‌ی ضدانقلاب متمرکز کند، انرژی خود را صرف انواع مسائل درجه‌ی دوم کرد و به‌هدر داد. فقط تحت فشار و اصرار لنین بود که کار روزانه 8 ساعت و پاره‌ای اصلاحات عملی دیگر برای بالا بردن استانداردهای زندگی مردم به‌اجرا درآمد.

تا همین‌جا نیز زمان زیادی در رژه رفتن‌ها، سخنرانی‌ها و جشن‌ها به‌هدر رفته بود. در آن زمانی که نیروهای ارتجاع درحال گردآوری نیروهای در داخل و در مرزهای مجارستان بودند، وزیرای دولت تصمیم گرفتند که هزار و یک پروژه‌ی فرهنگی را به‌اجرا درآورند. لنین وظیفه‌ی خود می‌دانست که به‌لازلو رودا (Laszlo Rudas) درباره‌ی سبک فکری و بی‌حواسی رهبران حزب کمونیست هشدار دهد:

«این چه نوع دیکتاتوری [پرولتاریایی] است که شما به‌راه انداخته‌اید، دیکتاتوری پرولتاریا برای سوسیالیزه کردن تئاتر و انجمن‌های موسیقی؟ آیا واقعاً شما فکر می‌کنید که در حال حاضر این مهم‌ترین وظیفه‌ی شماست؟ (Szabad Nep, January 21st, 1949).

جمهوری شوروی مجارستان که قدرت را با سهولت تسخیر کرده بود، اکنون خود را برای مقاومت در برابر یورش ارتجاع در موقعیتی ضعیف می‌یافت. دولت متشکل از 13 عضو بود که فقط 4 نفر از آن‌ها کمونیست بودند. آن‌ها از تمام روش‌هایی که در انقلاب روسیه به‌کار رفته بود، الگوبرداری کردند (موضوعی که لنین پیش‌تر نسبت به‌آن هشدار داده بود)، حتی همانند روسیه پست‌های بازرسی دهقانی برقرار شد؛ و لنین را «رئیس جمهور افتخاری» شوروی بوداپست اعلام کردند! از سوی دیگر، ارتش سرخ که تحت فرمانی به‌تاریخ 30 مارس تشکیل شده بود، در واقع

همان ارتش دوران قبل از انقلاب بود که تنها نامش تغییر کرده بود؛ ارتش تحت کنترل پوگانی (Pogany) سوسیال دموکرات بود و کارکنانش نیز همان افسران رژیم سابق. اغلب کمیسره‌های متعلق به ارتش نیز سوسیال دموکرات بودند، از جمله مور (Moor) به‌عنوان کمیسر ارشد.

شبه نظامیان سرخ (Red Militia) و همه‌ی واحدهای نظامی آن دستبند و تفنگ داشتند که از پلیس و ژاندارمری قدیمی دریافت کرده بودند. بدین ترتیب بود که دولت جدید به‌جای از درهم کوبیدن کامل دستگاه دولت قدیم، عناصر مهم آن را با برجسبی جدید حفظ کرده بود. تنها به‌تدریج بود که ارتش و شبه نظامیان از عناصر ارتجاعی قدیم تصویه می‌شدند. در این میان زمان بسیار گران‌بها در مبارزه با ارتجاع از دست می‌رفت.

با گذشت 133 روز از انقلاب، جمهوری شوروی مجارستان چیزی در حدود 531 حکم صادر کرده بود. اگر انقلاب می‌توانست با کاغذبازی پیروز شود و باقی بماند، کارگران مجارستان هرگز شکست نمی‌خوردند؛ اما بخت بد بلا کیون این بود که ارتجاعیون به‌جای کاغذ با گلوله‌های سربی می‌جنگیدند.

ناشکبیایی رهبران حزب کمونیست در حوزه‌های اقتصادی نیز به‌مشکلات بزرگی راهبر گردید. بلشویک‌ها پس از انقلاب اکتر تنها بانک‌ها و صنایع بزرگ را ملی کرده بودند. این سیاست اهرم‌های بنیادین اقتصاد را تحت کنترل دولت کارگری قرار می‌داد؛ و کارهای پیچیده‌تر، مانند ادغام شرکت‌های کوچک و متوسط در بخش ملی، کاری بود که می‌بایست با سرعتی کم‌تر و به‌طور منظم انجام می‌گرفت.

با این حال، بلا کیون که می‌خواست نشان بدهد که سیاست‌های او «پیشروتر» از سیاست‌های بلشویک‌هاست، تنها 5 روز پس از به‌قدرت رسیدن تمام کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی که بیش از 50 کارگر داشتند را، بدون پرداخت غرامت، ملی اعلام کرد. چنین تلاشی در کشوری عقب‌مانده که

صنایع بزرگ آن بخش کوچکی از تولید را نمایندگی می‌کند، بسیار زودرس و سنگین بود.

در واقع تنها در مدت یک ماه چیزی بیش از 27 هزار شرکت و کارخانه ملی شد که بسیاری از آن کمتر از 20 کارگر داشتند. این ادعا درست است که ملی کردن کارخانه‌ها معمولاً ابتکار خود کارگران بود. اما همین خواسته‌ی کارگران مبنی بر ملی کردن صنایع و کارخانه‌ها دولت را دچار خفگی کرده بود. حتی تولید کنندگان کلاه‌گیس هم می‌خواستند، ملی شوند.

اما طرز نگرش رهبران حزب کمونیست در ایجاد فوری «جامعه‌ی سوسیالیستی»، بدون در نظر گرفتن مشکلات گذر از جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیستی، مجارستان را با مشکلات بسیار جدی مواجه گرداند. ملی کردن هزاران کارخانه و کسب و کار کوچک، بدون آمادگی کافی و رشد فن‌آوری لازم، با خودکشی برابری می‌کرد و موجب جابه‌جایی‌های وخیمی در وضعیت اقتصادی مجارستان شد. اقدامی همانند فرمان صادره‌ی تمامی سرمایه‌ها و حتی درشکه‌ها در بوداپست و شهرهای دیگر، بدون در نظر گرفتن تعداد کارکنان آن‌ها، بخش‌های مهمی از طبقه‌ی متوسط، تولید کنندگان کوچک و صنعت‌گران را نیز به مخالفت برمی‌انگیزاند.

اشتباهاتی که کمونیست‌های مجارستان مرتکب شدند، انقلاب را در مقابله با نیروهای ارتجاعی در حال رشد به شدت ضعیف کرده بود. قدرت‌های امپریالیستی که در «کنفرانس صلح پاریس» گردهم آمده بودند، به درستی خطر ناشی از «انقلاب مجارستان» را درک می‌کردند. پس از این کنفرانس بود که امکان مداخله‌ی نظامی افزایش یافت. با این وجود، امپریالیسم در آن لحظه به‌طور جدی ضعیف شده بود و توان دخالت مستقیم بر علیه انقلاب مجارستان را نداشت.

فرانسه و آمریکا، به‌جای بریتانیا، مجبور شدند به‌خدمات بورژوازی چک، رومانی و فرانسه تکیه کنند و دخالت نظامی در مجارستان را با کمک آن‌ها عملی کنند. رومانی در 14 آوریل اولین حملات خود را آغاز

کرد و عدم آمادگی جمهوری شوروی مجارستان نیز بلافاصله نمایان گردید. «ارتش سرخ» که از سربازان و افسران رژیم سابق تشکیل شده بود، در نخستین حملات ارتش رومانی از هم گسست و بخشی از واحدهای آن نیز به طرف مقابل پیوستند.

مداخله‌ی امپریالیسم

ارتش رومانی بدون مقاومت جدی از طرف ارتش سرخ تا اعماق خاک مجارستان نفوذ کرد. صرب‌ها نیز به «متفقین» پیوستند و به جنوب مجارستان حمله کردند. در همین هنگام بود که بورژوازی «دموکرات» چک نیز تحت فرماندهی افسران فرانسوی و ایتالیایی از طرف غرب وارد خاک این کشور شدند.

نشریه تایم (Times) در تاریخ 7 می 1919 خبر داد که امپریالیست‌ها می‌خواهند مجارستان را به محاصره در بیاورند، ارتش سرخ را خلع سلاح کنند، دولت را کنار بگذارند و کشور را توسط نیروی «متفقین» اشغال کنند. با نمایان شدن اولین نشانه‌های خطر از سوی ارتش نیروهای ارتجاعی، سوسیال‌دموکرات‌های در دولت خواستار تسلیم دولت شدند. ویلهلم بوهم (Wilhelm Bohm) یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات و رئیس سابق ارتش سرخ، نقشه‌ی تسلیم دولت را طرح کرد.

فعالیت‌های رهبران جناح راست کارگری در این لحظه‌ی تعیین‌کننده باعث تضعیف روحیه و فلج شدن دولت شد. بدون شک اگر امور ارتش و دولت تماماً در دست سوسیال دموکرات‌ها بود، بوداپست در برابر اولین تهاجم ارتش سفید بدون کوچک‌ترین مقاومتی اشغال می‌شد.

با این حال، پرولتاریای بوداپست بار دیگر قهرمانانه امور را در دست گرفت و دولت را مجبور کرد تا سیاست‌های خود را تغییر بدهد. کارگران در پی یک سری از اجلاس‌های توده‌ای، درخواست بوهم و شرکایش مبنی بر این‌که دولت باید تسلیم شود را نادیده گرفتند و به مقابله جنگی رأی دادند. موج داوطلبین از همه‌ی کارخانه‌های بزرگ برخاست و ستون‌های داوطلب از

مناطق کارگری پروازکنان به جبهه اعزام شدند. به لطف ابتکار خارق العاده‌ی کارگران، تنها طی چند روز هزاران داوطلب به جبهه پیوستند و وضعیت را به کلی دگرگون کردند. این داوطلبین عبارتند بودند از: کارگران کارخانه‌ها، کارکنان راه‌آهن، کارمندان، پستی‌ها و پادوهای مغازه‌ها.

ارتش سرخ خود را مجدداً بر اساس سیستم دیگری سازمان داد؛ و در دوم مارس، کارگران بوداپست موفق به عقب راندن نیروی‌های متجاوز در تمامی خطوط شدند. در پی یک سری عملیات که 7 روز به طول انجامید، ارتش سرخ پرولتاریایی از مواضع دفاعی پیش‌تر رفت و به مواضع ارتش سفید حمله برد؛ بسیاری از شهرها و روستاها از دشمن بازپس گرفته شد.

ارتش چک غافلگیر و وحشت‌زده شد. مناطق بزرگی از اسلواکی آزاد شدند و در 16 ژوئن جمهوری شوروی اسلواکی اعلام گردید.

با این حال، تلاش قهرمانانه‌ی کارگران مجارستانی به‌طور مداوم توسط رهبران حزب سوسیال دموکرات که کمپینی سیستماتیک در انتقاد به «روش‌های خشن» و «بی‌رحمی و شقاوت بی‌فایده» پرولتاریا به‌راه انداخته بودند، تضعیف می‌شد. اما حقیقتاً هیچ‌کس نمی‌توانست کارگران مجارستان را به بی‌رحمی و شقاوت متهم کند. حقیقت امر، عکس این مسئله بود.

این انقلاب بیش از اندازه نسبت به دشمنان خود آسان‌گیر بود و هم‌اکنون به‌طور وحشتناکی توان آن را پس می‌داد. خواسته‌ی روگردانی از «اقدامات خشن» در طول یک جنگ داخلی وحشتناک و خونین، معادل تسلیم شدن به دشمن است. حتی دولت‌های پارلمانی بورژوا-دموکراتیک نیز در طول جنگ، تبلیغاتی این‌چنین شکست‌طلبانه را تحمل نخواهند کرد. اما کارگران مجارستانی مجبور بودند که در دو جبهه مبارزه کنند: یکی دشمنان علنی طبقاتی آن‌ها در جبهه‌ی جنگ؛ و دیگری عوامل مخفی و ریاکار دشمن که با در دست داشتن موقعیت‌های کلیدی در دولت درصدد تضعیف تلاش‌های جنگی بودند.

رهبران حزب کمونیست خیلی دیر به اشتباه خود در اتحاد با سوسیال دموکرات‌ها پی‌بردند. بلا کیون درست زمانی در مورد سوسیال دموکرات‌ها غرولند را شروع کرد و به‌نیاز به‌انشعاب اشاره می‌کرد، که اتحاد و قاطعیت راسخ رهبری برای مبارزه در جبهه‌ها ضروری بود. دولت در حال تفرقه از هم گسستن بود. سوسیال‌دموکرات‌ها با چند استثنا، اکثریت را در تمام ارگان‌های رهبری «حزب متحد» در دست داشتند و «شورای حکومت انقلاب» را کنترل می‌کردند.

این جاه‌طلبان تمام‌عیار که به‌واسطه‌ی حفظ جایگاه خود در دولت از «دیکتاتوری پرولتاریا» حمایت کرده بودند، حال که شکست حتمی به‌نظر می‌رسید، درصدد رها کردن اسب بازنده و «تعمیر حصارهای» آن طرف رابطه بودند. آن‌ها سعی داشتند که حتی‌الامکان از «بلشویک‌ها» فاصله گرفته و آن‌ها را در تمامی امور مقصر اعلام کنند، و استوارنامه‌ی خود را به‌عنوان سیاست‌مدارانی محترم و «دموکراتیک» بازسازی نمایند؛ سیاست‌مدارانی که قصد آسیب رساندن به‌منافع بورژوازی نداشتند و دخالت‌شان در انقلاب صرفاً به‌دلیل «جلوگیری از افراطگرایی» و حصول اطمینان در کنترل اوضاع بوده است.

علی‌رغم پافشاری «انترناسیونال کمونیستی» که آشکارا خواستار اقدام علیه رهبران حزب سوسیال دموکرات بود، کار به‌انشعاب نکشید؛ چراکه رهبران حزب کمونیست همچنان تردید داشتند و زیر فشار سوسیال دموکرات‌ها از پا درآمده بود. به‌دنبال موفقیت‌های ارتش سرخ، رئیس‌جمهور ویلسون (Wilson) دست به‌ایجاد «کمپین مردمی» زد و «کنفرانس صلح پاریس» نیز در هشتم ژوئن اولتیماتوم سخت‌تری برای دولت مجارستان فرستاد که خواهان توقف ارتش سرخ بود و آن‌ها را برای «گفتگو درباره‌ی مرزهای مجارستان» به‌پاریس دعوت می‌کرد. یادداشتی هم از پی این اولتیماتوم آمد که حاوی این تهدید بود که اگر التیماتوم پذیرفته نشود، آن‌ها از نیروی نظامی استفاده خواهند کرد.

اولتیماتوم جدید توسط بوهم و شرکا به‌قصد راه‌اندازی کمپین جدید

مبنی بر «صلح به هر قیمتی» ضبط شد. بلا کیون که تحت فشار قرار داشت، همچنان دفع الوقت می‌کرد و بالاخره خواهان آتش‌بس شد. لنین در 18 ژوئن در تلگرامی که فرستاد، توضیح داد: مذاکره با «متفقین»، به خودی خود، تنها می‌تواند یک تاکتیک درست برای ایجاد فضای تنفس و تجدیدقوا باشد؛ چراکه «متفقین» و همچنین هرپیش‌نهادی که برای صلح ارائه کنند، به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. در واقع، حتی اگر اولتیماتوم از طرف دولت مجارستان پذیرفته می‌شد، باز هم کوچک‌ترین تضمینی وجود نداشت که «متفقین» به وعده‌های خود عمل کنند.

در شرایطی که هنوز ارتش‌های خارجی در خاک مجارستان حضور داشتند، از انقلابیون می‌خواستند که خود را در مقابل یک تکیه کاغذ خلع سلاح کنند. با این وجود، مذاکرات در 26 ژوئن آغاز شد و ارتش سرخ عقب‌نشینی را شروع کرد.

لحظاتی در تاریخ انقلابات و اعتصابات وجود دارند که از نظر روان‌شناختی تعیین‌کننده هستند. تسلیم و عقب‌نشینی از موضعی که به سختی به دست آمده بودند، بدون این‌که حتی گلوله‌ای شلیک شود، اثر فاجعه‌باری در روحیه‌ی ارتش سرخ گذاشت. جمهوری بد اقبال شوروی اسلواکی به دست دشمنانش سپرده شد. روحیه‌ی کارگران و دهقانان دچار ضربات سنگینی شد. لنین پیش‌تر خطرات توهم نسبت به «حُسن نیت» متفقین را هشدار داده بود، و مجارها بی‌مهابا به دام افتادند. همان‌طور که بلا کیون بعداً اعتراف کرد:

«ما مانور کلمانسو (Clemenceau) را با یک مانور به ضد خودش تبدیل نکردیم. ما سعی نکردیم با کش دادن مذاکرات فرصتی برای تجدیدقوا پیدا کنیم. ما حتی سعی نکردیم آن‌ها را به پذیرش چنین مذاکراتی مجبور کنیم، و بدون کوچک‌ترین تضمینی، تقریباً تمامی خواست‌های آن‌ها را بلافاصله پذیرفتیم؛ ما حتی به این موضوع توجه نکردیم که ارتش سرخ در صورت عقب‌نشینی تجزیه خواهد شد.»

حکومت ترور و وحشت

در این لحظات بود که انقلاب مجارستان به فرجام نهایی خود رسید. در 24 ژوئن ضدانقلابیون به رهبری آن کسانی که خود را «سوسیال دموکرات‌های ملی» می‌نامیدند، تلاش به برپایی قیام در بوداپست کردند که تنها ظرف 24 ساعت سرکوب شد. کلمانسو طی تبصره‌ای در 20 ژوئیه اعلام داشت که دولت مجارستان را فاقد «صلاحیت شرکت در مذاکرات» می‌داند و خواستار تشکیل دولتی جدید، به شرط حذف حزب کمونیست و متشکل از «رهبران مسئول کارگری» شد. همان‌طور که انتظار می‌رفت رهبران حزب سوسیال دموکرات درخواست متفقین را پذیرفتند.

تاکنون سوسیال دموکرات‌ها خود را در پناه حزب کمونیست پنهان کرده بودند، اما اکنون که آونگ به جهت دیگر رفته بود، بلا کیون و شرکایش می‌بایست قدرت عمل خود را نشان می‌دادند. اما در این لحظات نیز رهبران حزب کمونیست ساده‌لوحی و سردرگمی خود را به نمایش گذاشتند. به جای این‌که در مقابل مانورهای رهبران حزب سوسیال دموکرات (که ضمناً با فرانسه، انگلیس، ایتالیا و میسیون‌های نظامی ایالات متحده در بوداپست در تماس بودند)، ایستادگی کرده و آن‌ها را افشا کنند، در نهایت برای جلوگیری از «خونریزی بی‌فایده» با استعفای خود موافقت کردند.

کودتا بدون شلیک یک گلوله انجام شد. رهبران کارگری «مسئول» همه‌ی قدرت را در دست‌های خود متمرکز کردند تا هرچه زودتر به زمین‌دارن و سرمایه‌داران تحویل بدهند.

در این هنگام بود که حرکت به سوی ضدانقلاب به‌روالی برگشت‌ناپذیر تبدیل شده بود. دولت جدید سوسیال دموکرات در بازگرداندن همه‌چیز به وضعیت قبل از انقلاب تعجیل بسیاری داشت. کارخانه‌هایی که ملی شده بودند، به صاحبان سابق خود بازگردانده شدند. دست‌آوردهای کارگران و دهقانان به سرعت محو شد. درحالی‌که ضد انقلابیون از زندان‌ها آزاد می‌شدند، بسیاری از اعضای حزب کمونیست دستگیر شدند. فورمیست‌های ابله که متشکل از رهبران جناح راست کارگری بودند، تصور می‌کردند که

با چنین اقداماتی، در برابر سفیدها محبوبیت پیدا می‌کنند و می‌توانند بدون واکنش نیروهای فاتح به‌صلح دست یابند. اما زهی خیال باطل! دولت جدید در ششم اوت نیز به‌نوبه‌ی خود، با شرکت تعداد انگشت‌شماری از مزدوران نظامی سرنگون شد. پرولتاریای غیور بوداپست گیج و فاقد رهبری در مقاومت با ارتجاع در مانده بود.

با ورود ارتش رومانی به‌بوداپست، حکومت ترور بر علیه طبقه‌ی کارگر مجارستان آغاز شد. زمین‌داران و صاحبان سرمایه به‌خاطر ترسی که تجربه کرده بودند، دست به‌انتقام زدند؛ و بدون این‌که حتی لحظه‌ای در «اقدامات بی‌رحمانه و ظلم و ستمی که روا می‌داشتند» دودلی و تردید نشان دهند، انتقام خود را گرفتند. سربازان زخمی ارتش سرخ را از بیمارستان‌ها بیرون می‌کشیدند و به‌قتل می‌رساندند. سفیدها با استفاده از وحشیانه‌ترین روش‌ها و شکنجه‌های قرون وسطایی 5000 نفر را در این مقطع به‌قتل رساندند. پونتیوس پیلاتس‌های (Pontius Pilates) طرفدار «اصلاحات تدریجی»، و آن دسته از رهبران رفورمیست که آشکارا به «افراط» گرایي کارگران و دهقانان اعتراض کرده بودند، اکنون که طبقه‌ی کارگر و دهقانان بی‌پناه مانده بودند، نگاه خود را به‌طرف دیگر برگرداندند و بزدلانه کشتار و سرکوب‌ها را به‌امید حفظ شغل و امتیازات خود توجیه می‌کردند [پونتیوس پیلاتس حاکم یهودیه در دهه‌های سوم و چهارم قبل میلاد. او پس از محاکمه‌ی عیسی مسیح، دستور داد او را به‌صلیب بکشند].

شکست انقلاب مجارستان در سال 1919 ضربه‌ی سنگینی برای طبقه‌ی کارگر بین‌المللی به‌شمار می‌رفت. انقلاب روسیه در کشوری عقب‌مانده در تنهایی باقی ماند و این واقعیت [به‌عنوان یک مکانیزم تخریب‌کننده‌ی بیرونی یکی از] مشخصه‌های زوال اولین دولت‌های کارگری در جهان است. با این حال شکست قطعی انقلاب مجارستان امر اجتناب‌ناپذیری نبود. با وجود دشواری‌های دفاع از کشور کوچکی که فاقد استحکامات طبیعی است، اما اتخاذ سیاست‌های درست می‌توانست منجر به‌نتایج متفاوت شود. قصور در پذیرش سیاست درست در مورد مسئله‌ی ارضی به‌ویژه - بدین معنی بود که

انقلاب هیچ جذابیتی برای دهقانان ارتش‌های متجاوز رومانی، چک و صرب نداشت. با این حال، هنوز امکاناتی وجود داشت؛ همچنان‌که می‌دانیم واحدهای 4، 9 و 161 ارتش رومانی از جنگیدن امتناع کردند. در طول جنگ، کارگران رومانیایی در پلویشته (Ploesti) و بوخارست (Bucharest) و غیره دست به اعتصابات بزرگی زده بودند. روزنامه‌ی *دویچه فولکس‌بلات* (Deutsche Volksblatt) در مورد نارضایتی نیروهای مهاجم در طول جنگ چنین گزارش می‌دهد:

«انضباط در ارتش رومانی و چک به‌طور فاحشی رو به‌کاهش است و گسترش ایده‌های بلشویکی در میان آن‌ها دیده می‌شود. آن چیزی که این مسئله را ثابت می‌کند، جهت‌گیری جنبش کارگری و دهقانی در بسارابلیا (Bessarabia) بر عیله حکومت رومانی است.»

حدود 8 هزار سرباز چک نیز از جنگیدن امتناع کردند و دسته‌جمعی از طریق *کاریات* (Carpathian) به *گالیسیا* (Galizia) گریختند و عاقبت در لهستان توقیف شدند. مواردی از احساس برادری در جبهه‌ی *یوگوسلاوی* نیز دیده می‌شد. همه‌ی این‌ها نشان‌دهنده‌ی این است که اگر کمونیست‌های مجارستان سیاست‌های درستی را پیش می‌بردند، این امکان وجود داشت که انقلاب گسترش یابد.

با وجود همه‌ی اشتباهات انقلاب مجارستان، بررسی مختصری از تجربه‌ی این انقلاب، پس از 60 سال [امروز که این مقاله را ترجمه می‌کنیم 96 سال] می‌تواند منبع الهام‌بخشی برای تفکر کارگران و سوسیالیست‌ها باشد. تنها با تجزیه و تحلیل اشتباهات گذشته است که نسل کنونی امکان آماده شدن برای وظایف انقلابی خود را باز می‌یابد تا بار دیگر در انگستان و تمام جهان جنبش کارگری نوینی را برپا کند.

نامه‌ی لنین به کارگران مجارستان

در 27 می 1919^[1]

رفقا!

اخباری که از رهبران شوروی مجارستان دریافت کرده‌ایم، برای ما سرشار از شور و لذت بوده است. تنها دو ماه است که از اعلام موجودیت دولت شوروی مجارستان می‌گذرد، اما با این حال به نظر می‌رسد که سازمان پرولتاریای مجارستان سرآمدتر از سازمان پرولتاریای روسیه است. این قابل درک است، چراکه در مجارستان سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر است، نسبت کارگران صنعتی نسبت به کل جمعیت بسیار بیشتر است (از هشت میلیون نفر کل جمعیت کنونی مجارستان سه میلیون در بوداپست زندگی می‌کنند)، و از این جهت است که نهایتاً گذار به نظام شورایی و به‌دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان، به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای، ساده‌تر و صلح‌آمیزتر از روسیه است.

به‌ویژه این مسئله‌ی اخیر (یعنی: گذار ساده‌تر و صلح‌آمیزتر به نظام شورایی و دیکتاتوری پرولتاریا) از اهمیت بسیاری برخوردار است. اکثر رهبران سوسیالیست اروپا، از هر دو طیف سوسیال‌شونیست‌ها و کسانی که به‌کائوتسکی گرایش دارند، چنان طعمه‌ی پیش‌داوری‌های فریب‌آمیز شده‌اند و

[1] پراودا شماره 115، 29 می، 1919؛ مجموعه آثار لنین، جلد 29، صفحات 387-391

چندین دهه چنان از سرمایه‌داری نسبتاً «صلح‌آمیز» و سیستم پارلمانی بورژوازی آموزش گرفته‌اند که قادر به‌درک قدرت شوروی و معنای دیکتاتوری پرولتاریا نیستند. پرولتاریا نمی‌تواند وظیفه‌ی بنای عصر نوین رهایی‌بخش را به‌انجام رساند، مگر این‌که این‌گونه رهبران را از راه خود کنار زده و از مسیر خویش بزداید. این آدم‌ها تماماً و یا تا حدودی دروغ‌هایی را که بورژوازی درباره‌ی قدرت شوراها در روسیه می‌گوید، باور کرده‌اند، و قادر به‌تشخیص ماهیت نوین دموکراسی پرولتاریایی (یعنی: دموکراسی برای مردم کارگر و دموکراسی سوسیالیستی، درست همان‌طور که در حکومت شوراها تبلور یافته است) از دموکراسی بورژوازی نیستند که برده‌وار در مقابل آن سر تعظیم فرود می‌آورند و «دموکراسی ناب» یا «دموکراسی» عام نام‌گذاری‌اش می‌کنند.

این افراد جاهل که با پیش‌داوری‌های بورژوازی به‌بند کشیده شده‌اند، قادر به‌درک این نیستند که مسیر دوران‌ساز تاریخ از دموکراسی بورژوازی به‌دموکراسی پرولتاریایی و از دیکتاتوری بورژوازی به‌دیکتاتوری پرولتاریا تغییر جهت داده است. آن‌ها ویژه‌گی‌های خاص دولت شورایی در روسیه و نیز تاریخ توسعه‌ی این جامعه‌ی خاص را با حکومت شورایی به‌مثابه‌ی یک مسئله‌ی بین‌المللی اشتباه گرفته‌اند.

انقلاب پرولتری مجارستان حتی به‌کورها هم کمک کرد تا واقعیت را ببینند. شکل‌گذار به‌دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان با شکل‌گذار در روسیه کاملاً متفاوت است: استعفای داوطلبانه دولت بورژوازی، استقرار فوری طبقه‌ی کارگر متحد، و اتحاد سوسیالیست‌ها در یک برنامه‌ی کمونیستی. اکنون ماهیت قدرت شورایی تماماً روشن شده است؛ تنها شکل حکومتی که از حمایت مردم کارگر و در رأس این مردم از حمایت پرولتاریا برخوردار است؛ و ایجاد آن -اینک- در همه‌جای دنیا امکان‌پذیر است.

پیش‌فرض این دیکتاتوری استفاده‌ی بی‌رحمانه، شدید، سریع و قاطع از زور برای درهم کوبیدن مقاومت استثمارگران، سرمایه‌داران، زمین‌داران و نوکران آن‌هاست. هرکس که این درک نمی‌کند، انقلابی نیست؛ و باید

از پُست رهبری و همچنین از موقعیت مشاوره با پرولتاریا حذف شود. اما جوهره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تنها و یا حتی عمدتاً زور نیست. از سیماهای دیکتاتوری پرولتاریا سازمان و انضباط پیش‌رفته و هم‌بسته با مردم کارگر، با پیش‌قراولان آن‌ها و نیز با رهبران منحصر به‌فرد آن‌ها (یعنی: پرولتاریا) است که هدفش عبارت است از: بنا کردن سوسیالیسم، الغای تقسیم‌بندی جامعه به طبقات، ایجاد جامعه‌ای متشکل از کارکنان هم‌بسته و حذف تمام بنیان‌هایی که استثمار انسان از انسان را امکان‌پذیر می‌سازند. این هدفی نیست که در یک آن و به‌طور ناگهانی واقع شود. این هدف دوره‌ی نسبتاً طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را می‌طلبد؛ چراکه تجدیدسازمان تولید امر دشواری است، زیرا تغییرات رادیکال در تمامی حوزه‌های زندگی به‌زمان نیاز دارد، و بالاخره به‌این دلیل که تنها در مبارزه‌ی طولانی و سرسختانه است که می‌توان بر نیروی شگرف عادت در اداره‌ی خرده‌بورژوازی و بورژوازی امور غلبه نمود. به‌همین دلیل است که مارکس از دورانی سخن می‌گوید که ویژگی سرتاسر آن، به‌مثابه‌ی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست.

هم بورژواها و هم جنگجویان از جان گذشته و متعدد آن‌ها که در بین روشن‌فکران بورژوا جای دارند، در سراسر این دوره‌ی گذار مقاومت خواهند کرد. این مقاومتی آگاهانه خواهد بود؛ اما انبوه مردم کارگر به‌علاوه‌ی دهقانان نیز که در غل و زنجیر عادات و سنت‌های خرده‌بورژوازی گرفتاراند نیز- اغلب ناخودآگاهانه مقاومت خواهند کرد. نوسانات در میان این گروه‌بندی‌ها اجتناب‌ناپذیر است. دهقان به‌عنوان انسانی زحمت‌کش جذب سوسیالیسم می‌شود، و دیکتاتوری پرولتاریا را به‌دیکتاتوری بورژوازی ترجیح می‌دهد. [اما] همین دهقان به‌عنوان فروشنده‌ی غلات در مسیر آزادی تجارت- جذب بورژوازی می‌شود؛ یعنی: به‌دوران «عادات همیشگی» گذشته و «زمان مقدس» مالکیت خصوصی سرمایه‌داری باز می‌گردد.

آنچه لازم است تا پرولتاریا بتواند رهبری دهقانان و گروه‌های مختلف

خرده‌بورژوازی را به‌دست بگیرد، در کلیت خویش، دیکتاتوری اوست؛ و این به‌معنی حاکمیت یک طبقه، قدرت سازمانی، انضباط و نیز تمرکز قدرت طبقاتی اوست که براساس تمام دست‌آوردهای فرهنگی، علمی و تکنولوژیک سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. این نیز مستلزم هم‌گرایی پرولتاریایی با گرایش فکری همه‌ی کارگران، و نیز اعتبار نزد کارگران نامتشکل، کمتر پیش‌رو و دور از سیاستی است که یا در کارگاه‌های روستایی کار می‌کنند و یا در کارگاه‌های کوچکی که به‌خرده‌بورژوازی تعلق دارند. در اینجا عبارت‌پردازی‌هایی در باب «دموکراسی» به‌طورکلی، در باب «وحدت» و یا «وحدت دموکراسی کارگری»، در باب «برابری» همه‌ی «انسان‌های کارگر» و غیره (یعنی: عبارت‌پردازی‌هایی که هم‌اکنون خرده‌بورژواهای سوسیال-شوونیست و کائوتسکیست‌ها تمایل شدیدی به‌آن دارند) هیچ استفاده‌ی مفیدی برای طبقه‌ی کارگر ندارد. این عبارت‌پردازی‌ها تنها خاک به‌چشم کارگران می‌پاشد، ذهن آن‌ها را عاجز از تفکر می‌کند و حماقت‌های گذشته (مانند محافظه‌کاری، روال معمول سرمایه‌داری، نظام پارلمانی و دموکراسی بورژوایی) را تقویت می‌کنند.

محو طبقات مستلزم مبارزه‌ی طولانی سخت و پیگیر طبقاتی است، مبارزه‌ای که پس از سرنگونی نظام سرمایه‌داری، پس از انهدام دولت بورژوایی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا (چنان‌چه نمایندگان عامی و بازاری سوسیالیزم و سوسیال دموکراسی کهن تصور می‌کنند) ناپدید نمی‌شود، تنها در شکل تغییر می‌کند و از بسیاری جهات بی‌رحمانه‌تر نیز عمل خواهند کرد.

پرولتاریا باید قدرت خود را به‌واسطه‌ی استمرار مبارزه طبقاتی در برابر مقاومت بورژوازی، در برابر محافظه‌کاری، در برابر روال نظم جاری، و نیز در برابر تردیدها و دودلی‌های خرده‌بورژوازی حفظ کند؛ پرولتاریا باید نفوذ سازمانی خود را بگستراند و آن‌دسته از گروه‌هایی را «خنثی» کند که از ترک بورژوازی هراسانند و در پیروی از پرولتاریا تردید دارند؛ پرولتاریا باید انضباط نوینی را -انضباط رفیقانه‌ی مردم کارگر

را- در پیوند استوار با این مردم و نیز وحدت آن‌ها با پرولتاریا شکل بدهد تا بتواند بنیان مناسبات نوین اجتماعی را با نظام قرون وسطایی، با نظام قحطی و گرسنگی و نیز با نظام «آزاد» بردگی مزدی بورژوازی جایگزین نماید. برای محو طبقات، دوره‌ای از دیکتاتوری یک طبقه ضروری است، دقیقاً دیکتاتوری همان طبقه‌ی تحت ستمی که می‌تواند نظام استثمارگران را سرنگون کند؛ و این نه تنها از طریق خُرد کردن بی‌رحمانه‌ی مقاومت بورژوازی، بلکه از طریق درهم شکستن چشم‌اندازهای تمامی بورژوادموکرات‌ها و نیز خُرد کردن عبارت‌پردازی‌های یاوه‌گویی‌ها است که درباره‌ی آزادی و برابری عام سخن می‌رانند (این عبارت‌پردازی‌ها در واقع- همان‌طور که مارکس خیلی پیش‌ترها نشان داد، عبارت‌پردازی‌هایی است در باب «آزادی و برابری» صاحبان کالا و «آزادی و برابری» سرمایه‌دارن و کارگران).

علاوه‌بر این‌ها، طبقات تنها با دیکتاتوری آن طبقه‌ی تحت ستمی که مهارت پیدا کرده، متحد شده، آموزش دیده و به‌واسطه‌ی چندین دهه اعتصاب و مبارزه‌ی سیاسی بر علیه سرمایه‌داری آبدیده شده است، محو خواهد شد؛ طبقات تنها با دیکتاتوری آن طبقه‌ای محو خواهد شد که ضمن جذب زندگی شهری، صنعتی و نیز فرهنگ بورژوازی بزرگ، در عین‌حال بتواند از این دست‌آوردها نگهداری و حفاظت کرده، و موجبات پیشرفت بیشتر رسایی‌های آن را فراهم بیاورد و در خدمت همه‌ی مردم و همه‌ی کارگران قرار دهد؛ طبقات تنها با دیکتاتوری آن طبقه‌ای محو خواهد شد که بتواند همه‌ی سختی‌ها، آزمون‌ها و محرومیت‌های تحمیلی و اجتناب‌ناپذیر تاریخ را (در مورد آن کسانی که از گذشته‌ها می‌بُرند و جسورانه در راه آینده‌ای نوین گام برمی‌دارند) تحمل کند؛ طبقات تنها با دیکتاتوری آن طبقه‌ای محو خواهد شد که بهترین اعضای آن لبریز از تنفر و تحقیر هرچیز خرده‌بورژوازی، هرگونه یاوه‌گویی و همه‌ی آن خصوصیات باشند که در بین خرده‌بورژواها، کارمندان دون‌پایه و «روشن‌فکران» به‌فراوانی پیدا می‌شوند؛ طبقات تنها با دیکتاتوری آن طبقه‌ای محو می‌شود که «در مکتب سازنده‌ی کار تعلیم دیده»

و بتواند منشأ احترام برای کارآیی‌ها و لیاقت‌های هریک از کارگران و نیز برای همه‌ی انسان‌ها باشد.

کارگران مجارستان! رفقا! شما به‌دلیل قابلیت متحد کردن سریع و بلافاصله‌ی تمامی سوسیالیست‌ها در پلاتفورم راستین دیکتاتوری پرولتاریا به‌جهانیان نشان دادید که حتی نمونه‌ی بهتری از روسیه‌ی شوروی هستید. هم‌اکنون شما با لذت‌بخش‌ترین و سخت‌ترین وظیفه، یعنی جنگی سخت بر علیه متفقین روبرو هستید. استوار باشید. اگر در میان سوسیالیست‌هایی که دیروز شما را در امر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا حمایت کردند، تردید و نوسان بروز کرد، بی‌رحمانه با آن مقابله کنید؛ همین شیوه را نیز در مورد تردیدها و دودلی‌های خرده‌بورژوازی به‌کار ببرید. سرنوشت بزدلان در جنگ با گلوله تعیین می‌شود.

شما تنها مسیر مشروع، درست و حقیقتاً انقلابی را انتخاب کردید: جنگ مردم تحت ستم بر علیه ستم‌گران، جنگ مردم کارگر بر علیه استثمارگران و [طبعاً] جنگ برای پیروزی سوسیالیسم. تمام اعضای صدیق [و آگاه] طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان از شما جانب‌داری می‌کنند. هر ماه که می‌گذرد، انقلاب پرولتری در جهان نزدیک‌تر می‌شود.

استوار باشید! پیروزی از آن شماست!

لنین - 27 می 1919

درباره‌ی جمهوری شوروی باواریا^[1]

در ششم آوریل 1919 (یعنی: دو هفته بعد از انقلاب 21 مارس در مجارستان) «جمهوری شوروی باواریا» اعلام شد. کنترل و اداره‌ی آن در ابتدا در دست اعضای حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان (USPD)، *ارنست تولر* (Ernst Toller) و *گوستاو لانداور* (Gustav Landauer) و آنارشیست‌هایی مانند *اریش موسان* (Gustav Landauer) بود. اما *ارنست تولر* که نمایش‌نامه‌نویس بود در برخوردهای سیاسی ماهر نبود و دولت او برای بازگرداندن و برقراری نظم در شهر اقدامات محدودی را به‌عمل آورد. اعضای دولت او نیز همیشه به‌درستی انتخاب نمی‌شد. به‌عنوان مثال، معاون وزارت امور خارجه (که چندین بار در بیمارستان روانی بستری شده بود)، به‌سوئیس اعلان جنگ کرد؛ به‌دلیل این‌که سوئیس از وام دادن 60 لاکوموتیو به‌جمهوری شوروی باواریا امتناع کرده بود. حادثه‌ی دیگری که اتفاق افتاد، این بود که وی تلگرامی به‌پاپ و لنین ارسال کرد و خواستار این شد که محل نگهداری کلید توالنت را بدانند. [بولریخ مایکل (2000). *رایش سوم: تاریخ جدید*. لندن: مک میلان. pp40. ISBN 0-330-48757-4].

به‌این ترتیب بود که این رژیم تنها ظرف 6 روز سقوط کرد و

[1] <http://www.ww1-propaganda-cards.com/Munich%201919.html>

<http://www.historyinanehour.com/2012/06/21/german-revolution-summary/>

کمونیست‌ها بهره‌بری *یوجین لوین* (Eugen Levine) که گاهی اوقات به‌عنوان «لنین بالقوه‌ی آلمانی» نیز از آن یاد می‌شد، قدرت را در دست گرفتند.

لوین بلافاصله اصلاحات کمونیستی را که شامل مصادره‌ی آپارتمان‌های لوکس و در اختیار گذاشتن آن‌ها به‌بی‌خانمانان و قراردادادن مالکیت و کنترل کارخانه‌ها به‌دست کارگران می‌شد را آغاز نمود. *لوین* همچنین برنامه‌ای برای لغو پول کاغذی و اصلاحات نظام آموزش و پرورش نیز ارائه داد. با این حال او هرگز فرصت لازم برای پیاده کردن این اصلاحات را پیدا نکرد. *لوین* حاضر به همکاری با ارتش منظمی که در شهر حضور داشت نشد، و بنابراین ارتشی به‌عنوان ارتش سرخ [به‌آلمانی (Arme Rote)] بهره‌بری *رودولف اخلهوفر* (Rudolf Egelhofer) که چیزی شبیه ارتش سرخ روسیه بود را سازمان‌دهی کرد. هزاران نفر از کارگران بی‌کار به‌منظور حمایت از دولت انقلابی، داوطلبانه به‌صفوف ارتش سرخ پیوستند. بدین‌ترتیب، طی زمان کوتاهی صفوف ارتش سرخ به 20 هزار نفر رسید. گارد سرخ کسانی که به‌ضد انقلاب مشکوک بودند را دستگیر کرد و در تاریخ 29 آوریل 1919 هشت مرد به‌علاوه‌ی شاهزاده *فان تورن اوند تاکسیس* (von Thurn und Taxis Prince) که مردی با نفوذ بود را به‌اتهام جاسوسی برای جناح راست، اعدام کردند. به‌سرعت پس از این واقعه یعنی سوم ماه می 1919، *فریکورپس* (*Freikorps*) (با ارتشی حاوی 30 هزار نفر) با همکاری «گارد سفید سرمایه‌داری» که (شامل 9 هزار نفر) می‌شد، وارد جمهوری شوروی باواریا شدند و کمونیست‌ها را شکست دادند، درگیری‌های تلخی که در آن هزار نفر از حامیان داوطلب دولت کمونیستی کشته شدند. حدود 800 مرد و زن دستگیر شده و توسط *پیروز فریکور* (*victorious Freikorps*) به‌جوخه‌های دار سپرده شدند. *یوجین لوین* نیز در میان کسانی که اعدام شدند، بود. *لوین* به‌دلیل اعدام شاهزاده *فان تورن اوند تاکسیس* و 7 نفر دیگر محکوم به‌مرگ شد.

پیام تبریک لنین به جمهوری شوروی باواریا در 27 آوریل 1919^[1]

ما از پیام شما که حاوی تبریک بود، سپاسگزاریم؛ و متعاقباً از صمیم قلب برپایی جمهوری شوروی باواریا را به شما تبریک می‌گوییم. ما از شما مصرانه می‌خواهیم که ما را به‌طور مرتب در جریان آخرین اخبار و اطلاعات قرار دهید. می‌خواهیم بدانیم که شما تاکنون در مبارزه با جلادان بورژوا، شایرنان (Scheidernanns) و شرکا، چه اقداماتی انجام داده‌اید؛ آیا در بخش‌های مختلف شهر شوراهای کارگری تشکیل شده است؛ آیا کارگران مسلح و بورژواها خلع سلاح شده‌اند؛ آیا ارگان‌های امدادی برای کمک‌های فوری (مانند سهمیه‌ی لباس و اقلام دیگر) به کارگران و به‌خصوص به کارگران مزارع و دهقانان خرد تشکیل شده است؛ آیا کارخانه‌ها و دارایی سرمایه‌داران مونیخی و مزارعی که تحت کنترل زمین‌داران در حومه‌ی شهر قرار دارد، مصادره شده‌اند؛

[1] اولین انتشار: پرآودا شماره 111، 22 آوریل 1930 - مجموعه آثار لنین، نسخه انگلیسی، ویرایش چهارم، انتشارات پروگرس، مسکو، 1972 جلد 29، صفحات 325-326. منبع برای ترجمه‌ی فارسی:

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1919/apr/27.htm>

آیا رهن و اجاره‌ای که دهقانان کوچک برای زمین می‌پردازند، لغو شده است؟

آیا دستمزد کارگران مزارع و کارگران ساده دو و یا سه برابر شده است؟
آیا همهی کاغذها و چاپ‌خانه‌ها توقیف شده‌اند، به‌طوری که چاپ جزوات و روزنامه‌ها برای توده‌ها میسر گردد؟

آیا روزی 6 ساعت کار به‌علاوه‌ی دو یا سه ساعت آموزش به‌منظور اداره‌ی امور دولتی پایه‌گذاری شده است؟

آیا بورژواها در مونیخ خانه‌های اضافی خود را رها کرده‌اند تا کارگران بلافاصله به‌مکان‌های راحت‌تری نقل مکان کنند؟

آیا بانک‌ها را مصادره کرده‌اید؟

آیا تاکنون اشخاصی از صفوف نظامی بورژوازی را گروگان گرفته‌اید؟
آیا سهمیه‌ی بیش‌تری برای کارگران نسبت به‌زمانی که بورژواها حاکم بودند، تعیین کرده‌اید؟

آیا تمامی کارگران برای دفاع و تبلیغات ایدئولوژیک در روستاهای اطراف بسیج شده‌اند؟

اجرای فوری و گسترده‌ی چنین اقداماتی، در هم‌آهنگی با ابتکار عمل کارگران شهری و روستایی، به‌علاوه‌ی اقدامات شوراهای دهقانان کوچک، می‌تواند موقعیت شما را [در پیش‌برد امور] جمهوری شوروی باواریا تقویت کند. باید برای بورژوازی یک مالیات فوق‌العاده وضع شود تا بتوان وضعیت کارگران شهری، کارگران مزارع و دهقانان کوچک را در تمام موارد زندگی و بلافاصله بهبود بخشید.

با سلام صادقانه و آرزوی موفقیت برای شما - لنین

درباره زندگی بلا کیون^[1]

بلا کوهن (Béla Kohn) که بعدها به‌عنوان بلا کیون (Béla Kun) شناخته شد، رهبر حزب کمونیست مجارستان بود. حزب کمونیستی که در مارس 1919 به‌مدت 133 روز در ائتلاف با سوسیال دموکرات‌ها، جمهوری شوروی مجارستان را برپا نمود. او در 20 فوریه 1886 متولد و در سال 1937 توسط عوامل استالین دستگیر و در 29 اوت 1938 اعدام شد. او در سلیکجسی (Szilágycseh) واقع در ترانسیلوانیای اتریش-مجارستان که امروزه کوه سیلوانیه (Cehu Silvaniei) نام دارد و جزو کشور رومانی است، متولد شد. پدر بلا کیون یهودی منفعلی بود که در روستا صاحب دفتر اسناد رسمی بود. مادرش نیز زنی ساده از فرقه‌ی پروتستان بود که از دین روی برگردانده بود. بلا کیون در مدرسه‌ی کاولینیسیم که یکی از فرقه‌های پروتستان است در رشته‌ی دستور زبان تحصیل کرد و به‌دلیل پایان‌نامه‌ای که نوشت بهترین جایزه‌ی ادبیات مجارستان را دریافت کرد. او در دوران تحصیلاتش در کلوزوار (Kolozsvár) با شاعری به‌نام اندری آدی (Endre Ady) آشنا شد و به‌واسطه‌ی وی بود که با روشن‌فکران جناح چپ بوداپست آشنا شد. بلا کیون از 1902 به‌عنوان روزنامه‌نگاری که عضو حزب سوسیال

[1]http://www.newworldencyclopedia.org/entry/Bela_Kun

دموکرات بود، در *کلوزوار* آثار و مقالات سوسیالیستی را جمع‌آوری می‌کرد. وی همچنین در هیئت بیمه‌های اجتماعی *کلوزوار* کار می‌کرد که بعدها تحت تهمت اختلاس در این شرکت قرار گرفت. او به‌آدمی جوشی معروف بود و چندین بار نیز در چندین دوئل شرکت کرده بود.

در دوران جنگ جهانی اول در جبهه شرقی ارتش اتریش-مجارستان خدمت می‌کرد و در سال 1916 توسط ارتش روسیه تزاری اسیر شد و بعد از انقلاب فوریه‌ی 1917 آزاد شده و به‌عضویت حزب بلشویک در آمد. وی در

دوران اسارت خود در روسیه زبان روسی را آموخت و همچنین زبان‌های آلمانی و انگلیسی را نیز کاملاً بلد بود. او بعد از انقلاب اکتبر و به‌قدرت رسیدن بلشویک‌ها، در 4 نوامبر 1918 حزب کمونیست مجارستان را تأسیس کرد و تبدیل به‌مبلغ ایده‌های کمونیستی شد.

بلا کیون پس از وارد شدن ارتش رومانی و سقوط جمهوری شوروی مجارستان که با همکاری سوسیال دموکرات‌ها صورت گرفت، به‌وین تبعید شد. وی در وین دستگیر شد و به‌عنوان اسیر جنگی به‌اتریش تحویل گردید. او در ژوئیه‌ی 1920 با اسرای جنگی اتریشی که در روسیه بودند، مبادله شد.

بلا کیون بعد از ورود خود به‌شوروی بلافاصله به‌حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی پیوست و مسئولیت کمیته‌ی انقلاب در کریمه را برعهده گرفت. ویکتور سرچ (یکی از نویسندگان و انقلابیون روس) در کتاب خاطرات یک انقلابی ادعا می‌کند که *بلا کیون* در کمیته‌ی انقلاب ده‌ها هزار نفر از اسرای ارتش سفید و از جمله *پیوتر نیکولایویچ ورانگل* که وعده‌ی آزادی او را داده بودند، به‌قتل رساند.

گفته می‌شود که لنین به‌دلایل قتل‌عامی که *بلا کیون* در کریمه کرد و به‌دلایل خشم حزب کمونیست شوروی، وی را از صحنه‌ی سیاست کنار گذاشت. البته قابل ذکر است که منبع موثقی برای اثبات چنین ادعاهایی وجود ندارد. با همه‌ی این احوال *بلا کیون* به‌بالا‌ترین عضو کمیته‌ی کمینترن ارتقا

پیدا کرد و چندی بعد به برلین فرستاده شد. او همانند گریگوری زینوویف تبدیل به یکی از چهره‌های پیشروی کمینترن شد. وی در مارس 1921 برای مشاوره با حزب کمونیست آلمان (KPD) به آلمان فرستاده شد. بلا کیون به پشتیبانی زینوویف- حزب کمونیست آلمان را به «تئوری تهاجم» تشویق می‌کرد. در 27 مارس همان سال رهبران حزب کمونیست آلمان در حمایت از کارگران معادن، سیاست تهاجم انقلابی اتخاذ کردند.

در اوایل آوریل بود که اتو هارسینگ (Otto Horing) از حزب سوسیال دموکرات آلمان دستورالعمل‌هایی به پلیس و نیروهای شبه‌نظامی برای اشغال معادن مس و کارخانه‌های گیاهان شیمیایی در هاله (Halle) داد. این دستورالعمل‌ها برای جلوگیری از خرابکاری و حمله به مدیران کارخانه‌ها بود. اما انگیزه‌ی واقعی وی جلوگیری از روی کار آمدن کمونیست‌ها بود. وی استفاده از زور را لازمی برای پاکسازی اتحادیه‌های محلی و سازمان‌های محلی‌ای که تحت نفوذ کمونیست‌ها بود، می‌دانست. تحت رهبری کمونیستی به نام ماکس هولز مخالفان دولت آشکارا مسلح شدند. حزب کمونیست آلمان طی پیامی به طبقه‌ی کارگر، دستور داد که خود را در برابر مخالفان مسلح کنید. اما آن‌ها درک درستی از خلق و خوی مردم آلمان نداشتند و قیام در بخش‌های مرکزی آلمان ایزوله شد و در نهایت شکست خورد.

بلا کیون از 1920 به بعد یکی از کارکنان برجسته‌ی کمینترن بود که در آلمان، اتریش و چکسلواکی فعالیت داشت. آخرین عملیات مخفی بلا کیون در 1928، هنگامی که وی در وین به دلیل سفر با پاسپورت جعلی دستگیر شد، به پایان رسید.

بلا کیون در اواخر 1930 یعنی در دوران پاکسازی گارد قدیمی کمونیست‌ها به دست استالین، به جرم تروتسکیست بودن دستگیر، زندانی و اعدام شد. اما شواهد زیادی حاکی از این است که او در این دوران استالینیستی متعصب بود.

درباره‌ی پیش‌زمینه‌ی تدارکاتی-فرهنگی انقلاب 1919 مجارستان

مطالب زیر برگرفته از کتاب «گئورگ لوکاچ در انقلاب مجارستان»، اثر دیوید کتزر، ترجمه‌ی صالح نجفی، نشر گام نو، چاپ 1386 است. این نقل‌قول‌ها را به این قصد می‌آوریم که خواننده با کنار هم نهادن آن‌ها بتواند نسبت به وضعیت روشن‌فکری قبل از تشکیل حزب کمونیست مجارستان تصویرپردازی کند و در مورد رسایی‌ها و نارسایی‌های آن دوره بهتر بیندیشد. به‌باور ما نارسایی‌های روشن‌فکرانه‌ی پیش از تشکیل حزب کمونیست مجارستان (که هم طبقاتی و هم معرفتی بودند)، به‌حزب کمونیست منتقل شدند و نهایتاً حزب را به‌بی‌راهه‌ی سوسیال دمکراتیسم کشاندند و موجبات شکست انقلاب کارگران را فراهم آوردند. از جمله‌ی این نارسایی‌ها نگاه فرهنگ‌محورانه‌ای بود که لوکاچ آن را رهبری می‌کرد. لنین در برابر همین نگاه و پیامدهای عملی آن بود که روبه‌سوی رهبران حزب کمونیست مجارستان نوشت: «این چه نوع دیکتاتوری [پرولتاریایی] است که شما به‌راه انداخته‌اید، دیکتاتوری پرولتاریا برای سوسیالیزه کردن تئاتر و انجمن‌های

موسیقی؟ آیا واقعاً شما فکر می‌کنید که در حال حاضر این مهم‌ترین وظیفه‌ی شماست؟»

(I)

{ هنگامی که گئورگ لوکاچ در 1915 از هایدلبرگ به بوداپست بازگشت، در عرصه‌ی سیاست فعالیت‌ی نداشت؛ و همه‌ی شواهد موجود نشان می‌دهد که کانون توجه او در آن سال‌ها به هیچ‌روی معطوف به مبارزات سیاسی نبود. نخستین نشانه‌ی موضع سیاسی‌ای که وی تا دم مرگ پیوسته بر آن پای فشرد گام قاطعی بود که او در راه پیوستن به حزب کمونیست مجارستان که به‌تازگی سازمان یافته بود در اواسط دسامبر 1918 [یعنی: سه ماه قبل از انقلاب] برداشت. این دگرگونی، که در تراز سیاست دامنه‌ای گسترده را دربرمی‌گرفت، در جهت‌گیری اساسی آن دوران تحولی بالنسبه کوچک به‌شمار می‌آمد. لوکاچ و هم‌فکرانش منتقدان فرهنگی تمدن بورژوازی بودند؛ آنان که به‌جامه‌ی هواداران فرهنگ انقلابی درآمدند. }

(II)

{ ... کار لوکاچ در مقام روح راهنمای روشن‌فکرانی که حول محور مدرسه‌ی آزاد مطالعات انسان باورانه گردآمده بودند و شغل بعدی او در مقام قائم‌مقام کمیسار فرهنگ در نخستین رژیم شورایی مجارستان تشکیل کلی ساختاری می‌دهند که در این نوشته آن را با الگوی مکتب «اصالت فرهنگ انقلابی» یکی می‌گیریم. }

(III)

{ در سال‌های پیش از جنگ اول جهانی، طبقه‌ی روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان فرهیخته‌ی بوداپست گروهی کوچک و خودآگاه در جامعه‌ی مجارستان بنیاد کردند؛ و از آغاز دهه‌ی 1890، بسیاری از اعضای این گروه کوچک احساس کردند رسالت راهبری روند اصلاح در ملت به‌دوش

ایشان است. فهم این موضوع در گرو توجه به ویژگی‌های وضعیت خاص مجارستان در آن دوران است. شکست انقلاب 1848 و تأثیر مصالحه‌ی اتریش-مجارستان در 1867 مجارستانی را در وجود آورد که ترکیبی در کمال شگفتی پایدار و پُروونق از عناصری بود که با شکاف‌های پُر نکردنی از یکدیگر جدا شده بودند. بر چکاد سلسله‌مراتب اجتماعی، گروهی کوچک متشکل از اشراف شهرنشین و جهان‌وطن جای داشت. اینان زمین‌داران ثروتمند بودند که روابط نزدیکی با وین داشتند و با ابداع و نوآوری اقتصادی و فکری مخالف نبودند - گرچه عمدتاً از این مسائل سردر نمی‌آوردند. مقام و منصب‌های حکومتی، اما، در انحصار اعیان خشک‌مغز و کوتاه‌فکری بود که اغلب تمایلات میهن‌پرستانه‌ی افراطی داشتند و دست‌شان در دست‌کلیسا بود. و افسار توده‌ی به‌لحاظ سیاسی بی‌شکل و درس‌نخوانده‌ی دهقان‌های مجار را به‌دست گرفته بودند. حتی پس از گسترش چشم‌گیر در 1913، کمتر از یک‌سوم جمعیت مردان بالغ در انتخابات مجلس شرکت کردند که هرچه بود انتخاباتی آزاد و همگانی به‌شمار می‌آمد. حدود پنجاه درصد کل جمعیت که در وحله‌ی اول ساکن روستاها و حومه‌ها بودند، و به‌اقلیت‌های ملی‌ای تعلق داشتند که به‌زبان مجار تکلم نمی‌کردند، و این‌ها روز به‌روز بیشتر نسبت به‌دعای «دولت ملی» مجار بی‌اعتنایی - اگر نه دشمنی - نشان می‌دادند و این به‌رغم مبارزه‌ی بی‌امان دولت در راه گسترش هویت مجار بود. از مقامات حکومت که بگذریم بوداپست به‌چشم معاصران وجه اشتراک چندانی با دیگر شهرها و شهرستان‌های کشور نداشت. بورژوازی تجاری و مالی موفق‌تری در کار بود که در جاده‌ی ترقی پیش می‌رفت که اکثریت آن چه‌بسا تبار غیرمجار داشت و بسیاری از افرادش یهودی بودند. این دسته دلشان می‌خواست تبار و خاستگاه خویش را نهان دارد و بر رونق کار طبقه‌ی اعیان حاکم بیفزاید، چندان مطالبات اقتصادی بس اندکی داشت و اغلب با شعارهای میهن‌پرستانه‌ی آن طبقه هم‌نوا می‌شد. در کنار این طبقه، کارگران و صنعت‌کاران شهری بودند که تنها بخش کوچکی از آن در قالب اتحادیه‌های کارگری تشکل یافته و به‌حزب کوچک سوسیال دموکرات

پیوسته بود. صنف‌های روشن‌فکری هم درکار بود که اعضای‌شان عمدتاً از طبقه‌ی متوسط شهری می‌آمدند.

{تا دهه‌ی 1890، تقریباً تمام اعضای جماعت روشن‌فکر جایگاه معتبر و آبرودار خود را در شهرهایی که هنوز شهریت کامل نیافته بود پذیرفتند. اما پس از زندگی بی‌تحرك و عافیت‌طلبانه‌ی روشن‌فکران به‌یک‌باره زیرورو گشت: چنان می‌نمود که همه‌ی جریان‌های اصلی اروپا ناگزیر سرریز کردند و چونان سیل هجوم آوردند. و خواست دامن‌گستر اصلاحات اجتماعی و سیاسی با هیجان فوران کرده و در هنرها، دانش‌ها، و اندیشه همراه شد. آنگاه در کنار نهاد «جاافتاده»ی روشن‌فکرانی که از طرز زندگی و عادات و رسوم اشراف و اعیان تقلید می‌کردند، گروه‌های مخالف‌خوانی از دل نسل جوان‌تر سربرکردند که از سه منبع عمده‌ی اجتماعی مایه می‌گرفتند. گروهی از بخش کوچک طبقه‌ی اعیانی می‌آمدند که سنت‌های پیشرو و ترقی‌خواه 1848 را تداوم می‌بخشید؛ گروه کوچک دیگر از دل جنبش «کاتولیک اجتماعی» در میان جوان‌ترها اعم از روحانی و عامی برخاستند؛ اما بزرگ‌ترین بخش ریشه در جماعت بازرگانان یهودی داشت. افراد این گروه‌ها که معمولاً تحصیل‌کرده‌ی خارج بودند به‌مجاز زبان بودن خویش می‌بالیدند و از یگانگی با فرهنگ مجار دم می‌زدند. از دید متنفذترین گروه‌های سیاسی ایشان همچنان بیگانه و غیرخودی می‌نمودند و تمام کوشش‌های‌شان داغ‌گرایش به «فرهنگ اروپایی» و «مدرن‌سازی» را برجبین داشت و از خاستگاه‌های اجتماعی‌شان جدانکردنی بود. طبقه‌ی اشراف با ایشان مدارا می‌کرد و حتی گهگاه از آنان پشتیبانی می‌کرد ولی چه چاره که نهادهای رسمی و متحجر جامعه به‌ایشان بی‌اعتماد بود و تازه، طبقه‌ی دهقانان و رهبران ملیت‌ها و همچنین دموکراسی اجتماعی طرفدار اتحادیه‌های کارگری نظر مساعدی به‌ایشان نداشتند. اصلاح‌طلبان عموماً توجهی به‌این اوضاع و احوال نداشتند و خود را وقف سروسامان دادن

به حیات درونی طبقه‌ی روشن‌فکران می‌کردند و به‌خود می‌گفتند زمان به‌سود ما و زمانه به‌کام ماست}.

(IV)

{اما «سوسیالیسم» کانون علوم اجتماعی شباهت چندانی با سوسیالیسم جنبش سوسیالیستی نداشت: از نو سازمان دادن اقتصاد به‌نظر جامعه‌شناسان [کانون علوم اجتماعی] موازی با توسعه می‌نمود؛ اما ایشان تجدیدسازمان اقتصاد را به‌صورت به‌قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر درک نمی‌کردند یا خوش نمی‌داشتند، برخلاف تلقی سخنگویان سوسیالیسم در عرصه‌ی سیاست. همچون دیگر حزب‌های بین‌الملل دوم، حزب سوسیال دموکرات کوچک مجارستان پیش از جنگ اول جهانی تصویر شگفت‌آوری را پیش چشم می‌آورد. تلاش‌های توانفرسا برای تشکیل و اداره‌ی اتحادیه‌های کارگری و دستیابی به‌اهداف نسبتاً محدود اقتصادی و سیاسی زیر لوای عجولانه‌ترین و کلی‌ترین زبان انقلابی دنبال می‌شد}.

(V)

{در بوداپست آن دوران، عضویت در یک طبقه و اولویت منزلت اجتماعی موضوعاتی درخور توجه جدی بودند؛ و بهره‌مندی از توانایی ویژه‌ی «روشن‌فکری» سهم مهمی بردلگرم کردن بخش نسبتاً بزرگی از طبقه‌ی متوسط داشت که تشکیل می‌شد از کارمندان دولت، روزنامه‌نگاران، آموزگاران، متخصصان، و امثالهم که اغلب آشکارا به‌موجب پایگاه اجتماعی‌شان از پس مخارج زندگی برمی‌آمدند}.

(VI)

{در اواخر 1917 گروهی دانشجویی پای در صحنه‌ی جامعه نهاد که خود را «سوسیالیست انقلابی» می‌خواند، اصول این گروه با الهام از مقالات

گردهم‌آیی سیمروالت (Zimmerwald) که یکی از اعضای گروه گرد آورده بود و سپس تحت تأثیر گزارش‌هایی از وقایع انقلاب روسیه شکل گرفت. به‌نظر می‌رسد دانشجویان مزبور با تعدادی از نمایندگان سندیکالیست اتحادیه‌های کارگری در تماس بودند که در راه‌اندازی اعتصابی مهم در ژانویه 1918 فعالیت داشتند و سهم مهمی در تشکیل شوراهای کارگران داشتند،... بیش‌تر رهبران این فعالیت‌ها،... در ژانویه 1918 دستگیر شدند، یعنی درست پس از شکست اعتصاب. بی‌گمان در طول اعتصاب و تظاهرات و راهپیمایی‌هایی که همراه آن برپا شد شعارهای انقلابی هم به‌گوش می‌رسید، اما این‌که این رخدادها را می‌توان انقلابی قلمداد کرد یا درست‌تر آن است که آن‌ها را عکس‌العمل‌های کاملاً عادی در برابر وضع و حال وخیم و بحرانی کارگران بشماریم که در این صورت با خیل کثیر مضامین مجزایی از گونه‌ی دیگر طرف خواهیم بود - این موضوع را در حال حاضر نمی‌توان با اطلاعات موجود تعیین کرد. رخدادهای یاد کرده آشوبی در حزب سوسیال دمکرات برپا کرد و بی‌گمان عالمی را که جوانان روشن‌فکر در آن گرم تکاپو بودند زیرورو ساخت، با این‌همه این رخدادها واکنش منسجمی در میان جامعه‌شناسان برنینگیت {

پس از دستگیری سران و رهبران اصلی جنبش، به‌نظر می‌رسد جنبش انقلابیون کمک‌های فراوانی از مهندسان جوان، تکنیسین‌ها، و کارمندان گرفت. فعالیت عمده‌ی ایشان پخش اعلامیه‌های سیاسی در میان سربازان و کارگران صنعتی بود. اواخر سال 1918، اعضای جنبش پیشا[...]] را ترور کردند و سپس دست به‌کار کشتن دیگر مقامات حکومت شدند؛ اما طرح‌های پیچیده و ظاهر فریب جنبش ناشیانه تدوین شده بود و سر آخر به‌جایی نرسید. در اواخر سال 1918، جنبش رفته رفته در میان سوسیالیست‌های جناح چپ حامیانی پیدا کرد و چه‌بسا پشتوانه‌ی پولی هم از جانب هواداران حزب سوسیالیست فراهم گردید. در اکثر موارد در این دوره، بر اثر حذف گروه اصلی و آغازگزار نهضت، جنبش واکنشی خودجوش و بی‌برنامه به‌تأثیرات انقلاب روسیه در درون حلقه‌ای کوچک بود که تقریباً هیچ نظریه یا تجربه‌ی

سیاسی نداشت. یکی از اعضای جنبش در خاطراتش می‌گوید: «طبیعتاً ما به‌دنبال وسیع‌ترین و ریشه‌ای‌ترین انقلاب ممکن بودیم. در روسیه، کارگران انقلابی کردند که همه‌چیز را ویران ساخت و سپس دوباره همه‌چیز را از نو ساخت. این همان چیزی بود که ما می‌خواستیم».

(VII)

{روی هم‌رفته باید گفت «انقلاب» غریبی بود. روز 7 اکتبر [1918] حزب سوسیال دمکرات برنامه‌ای جهت اصلاحات دمکراتیک اعلام کرده بود، و نشست‌ها و متینگ‌های کلانی در حمایت از اعلام آن برنامه در فردای آن روز برگزار شد. اروین شابو، مشاور بسیاری از روشن‌فکران و مربی بسیاری از سوسیالیست‌ها، کمی بعد در اواخر اکتبر درگذشت و تشییع جنازه‌ی عمومی وی بدل به تظاهراتی سیاسی شد که به‌برپایی شماری نشست‌های پی‌درپی و مآلاً به‌تشکیل شورای ملی [به‌سرکردگی کارولی] انجامید. اما واقعیت مسلم این بود که اقتدار حکومت از پیش در پی شکست کامل ارتش مجار در هنگامه‌ای که همگان به‌وقوع انقلاب اعتقاد راسخ داشتند به‌کلی از دست داده شده بود. سربازان و افسران که در هم شکسته و خسته از جبهه‌ها به‌خانه بازگشتند، کارگران تشکل‌یافته، شهرنشینان مستأصل و وحشت‌زده - همه در خیابان‌ها پُرسه می‌زدند تا انقلاب را خانه‌ای و سرپناهی دهند. چنانچه انتظار می‌رفت، کارکنان حزب سوسیال دمکرات تمام روز تا پیش از بحران نهایی رایزنی می‌کردند تا درباره‌ی توزیع شعری انقلابی با عنوان «به‌فرزند سربازم» در میان افراد پادگان بوداپست تصمیم بگیرند، در آن شعر مادر این بندِ ترجیع را تکرار می‌کند: «فرزندم، شلیک نکن، چون‌که من هم آن‌جا خواهم بود»؛ اتفاق دیگری که طبق معمول انقلاب‌ها افتاد این بود که حوالی عصر برپنجره‌ی همه‌ی مغازه‌های بوداپست پلاکاردهایی با همین بندِ ترجیع آویختند. اعضای اصلی شورای ملی شباهنگام 30 اکتبر به‌خانه رفتند تا بخوابند با این باور راسخ که تا صبح همه‌شان دستگیر خواهند شد؛ در عوض، ایشان صبح فردا که بیدار شدند

خود را در مقام پیشوایی انقلاب دیدند. نه فقط توده‌های گمنام بلکه شخصیت‌های عمده‌ی مالی و اجتماعی نیز در شهر بهشتاب سوگند وفاداری به رژیم جدید خوردند. اتفاق نمادینی که برای کل این واقعه افتاد ماجرای کمیته‌ای بود که برای برپایی بزرگداشتی بهیاد اندری آدی تشکیل شد، ادی جز پایه‌گذاران نشریه غرب و از چهره‌های برجسته‌ی ادبی بود (که ابتدا معلم سرخانه‌ی بلا کیون در شهرستانی کوچک بود!)، ادی [که یکی از برجسته‌ترین شاعران قرن بیستم مجارستان بود] در ژانویه 1919 درگذشت و در آن بجز شورای ملی رسماً وی را «شاعر انقلاب» نامید. اعضای کمیته‌ی بزرگداشت این‌ها بودند: یانوس هوک، سوسیالیستی مسیحی ملقب به «کشیش سرخ»؛ ژیگموند کونفی، روشن‌فکر برجسته‌ی حزب سوسیال دموکرات و اینک وزیر فرهنگ؛ و اسکار یاشی. نخستین کمک‌های مالی، هریک به مبلغ یک هزار کرون، از طرف 5 بانک و دو خاندان اشرافی نامور در رسید. البته هیچ‌یک از این حمایت‌های ظاهری پایه و شالوده‌ی مطمئنی برای رژیم انقلابی به‌شمار نمی‌آمد.

(VIII)

{وقتی لوکاچ در 1915 از هایدلبرگ بازگشت، به‌هیچ‌روی تازه‌کار نبود. سی و یک ساله بود و به‌عنوان مؤلف آثاری در زمینه‌ی فلسفه و نقد ادبی در مجارستان و آلمان آوازه‌ای به‌هم رسانده بود؛ در بوداپست آغاز فعالیت‌های او به‌مبارزات فرهنگی پیش از 1906 بازمی‌گشت، زمانی که او به‌پایه‌گذاری نهضت تئاتر تالیا (Thalia) با هدف اجرای نمایشنامه‌های ایبسن و دیگر نویسندگان مدرن کمک کرد و در تأسیس نشریه غرب شرکت جست، در آلمان نیز او با ستایش و تشویق زیمل و ماکس وبر مواجه شد، برای مجله‌ی لوگوس مقاله می‌نوشت و جهت‌گیری او، در کل، ایده‌آلیستی و اومانیستی بود - آمیزه‌ای به‌تدریج بالنده از عناصر فلسفه‌ی نوکانتی، هگلی، حیات‌باوری و مسلک اصالت تاریخ. لوکاچ در آستانه‌ی بازگشت به‌وطن علاقمند به‌بحث‌های درازدامن متفکران آلمانی و در خصوص مسائل دینی،

خاصه در باب آرای عارفان آلمانی و افکار داستایوفسکی، شده بود. یکی از شاهدان آن روزگار در هایدلبرگ به یاد می‌آورد: «فراموش نکنیم: آن روزها دین رفته رفته به موضوعی باب روز، یک جور مُد، تبدیل می‌شد - در انواع و اقسام تالارها و قهوه‌خانه‌ها - آن روزها خواندن آثار عرفا کاری طبیعی و «گرویدن به مذهب کاتولیک» امری بدیهی می‌نمود، و به‌دیده‌ی حقارت در عصر روشن‌گری نظر کردن رفتاری پسندیده بود... و این همه برای این‌که بتوانی هر چه ناسزا داری نثار لیبرالیسم کنی و کیف کنی... تقریباً هر جنبشی در آن دوران به این وضع گرفتار بود، محفل هفتگی خانه [ی ماکس وبر] هم از این قاعده مستثنا نبود... از یک طرف، هانس ائرنبرگ را می‌دید... و از طرفی، ارنست بلوخ، آن یهودی گرویده به مذهب کاتولیک با افکار آخرزمانی‌اش و شاگرد و مریدش در آن زمان گنورگ لوکاچ را.» اگر از منظر گزارش‌های آن روزگار دآوری کنیم، این مسائل برگفت و شنودهای لوکاچ چیره بود و به‌جرات می‌توان گفت بخش عمده‌ی دل‌مشغولی او طی سال‌های جنگ به‌شمار می‌رفت.}

{این دل‌مشغولی‌ها در جلسات بحث و گفتگوی هفتگی که هر یکشنبه در منزل بلا بالاش، نزدیک‌ترین دوست لوکاچ، از 1915 تا 1918 تشکیل می‌شد مورد کندوکاو قرار می‌گرفت. در این‌جا بود که لوکاچ سروشکی غیررسمی و با وجود این کاملاً ساختمان‌د و متشکل پیدا کرد. یکی از پایه‌گذاران گروه چنین گفته است، «هسته‌ی گروه را حلقه‌ی یاران صمیمی، گنودگ لوکاچ، بلا لاژ، لایوس فولپ و آنا لشنای تشکیل می‌داد که بعد جوان‌ترهایی چون بلا فوگارزای، کارل مانهایم، و آرنولد هاووزر هم به‌آن پیوستند - و بعدها تیبورگلی و یوزف روتی که آن وقت دانشجو بودند... این نشست‌ها که هر یکشنبه برگزار می‌شد عموماً با رهبری و زیر نظر لوکاچ می‌گشت: او فی‌المجلس موضوعی را برای بحث پیش می‌کشید و گروه آن را به‌تفصیل پیش می‌برد. موضوع بحث، نوعاً، مسأله‌ای اخلاقی و یا ادبی بود و مدار بحث حول نوشته‌های داستایوفسکی و اندیشه‌های حکیمان و عارفان آلمانی مثل اکهارت می‌گشت. به‌مفهوم مبهم و دوپهلوی می‌توان گفت گروه

به‌لحاظ گرایش‌های سیاسی‌اش «چپ» بود؛ اما راستش را خواسته باشید باید تأکید کنم ما همگی غیرسیاسی بودیم. راستش گروه ما بیش‌تر به‌یک انجمن مذهبی شباهت داشت تا به‌حزبی سیاسی: حال و هوای جلسات یک جور‌هایی آیینی و شبه مذهبی بود، و هرکس مکلف بود و تعهد داشت درباره‌ی همه‌چیز آنچه را حقیقت می‌انگاشت به‌زبان آورد». در سال 1917، گروه فعالیت‌های خود را گسترش بخشید و مؤسسه‌ای موسوم به «مدرسه‌ی آزاد مطالعات در حوزه‌ی بشر» تأسیس کرد، سلسله سخنرانی‌ها و سمینارهایی که به‌منظور پیشبرد نظرگاه عام نهفته در مفهوم آلمانی geisenwissenschaften [به‌معنای علوم روحی] برای مقابله با نظرگاهی طراحی شد که در مفهوم sozialwissenschaft [به‌معنای علم اجتماعی] تبلور می‌یافت؛ این تمایزها در آن دوره در قالب مجادله‌ای پدیدار گردید که به‌خطا به «مناقشه برسر روش» مشهور شد. کوتاه سخن این‌که گروه لوکاچ سرانجام سازمانی به‌وجود آورد که به‌وضوح متمایز از - اگر نه آشکارا - کانون علوم اجتماعی بود. تمایزگذاری آن زمان بر مبنای تمایزی آشکارا سیاسی نبود؛ روشن‌فکران گروه کوچک‌تر آن قدر سیاسی نبودند که به‌مخالفت با اصلاحات برخیزند و معاصرشان، کم یا بیش از روی شفقت، به‌ایشان لقب «شباح» [Szellemkék] دادند که یادآور دل‌مشغولی ایشان با مسئله‌ی «روح» [Szellelem] و موضوعات مشابه آن بود. موضوعات مورد علاقه‌ی ایشان فلسفی یا، شاید به‌تعبیر درست‌تر، مربوط به‌حوزه‌ی عام گرایش به‌فلسفه (یا Weltanschauung [= شهود جهان]) تلقی می‌شد: بیش‌تر استادان خارجی در حوزه‌ی سیاست محافظه‌کار بودند اما در محیط مجارستان و در رویارویی میان کسالت کشیشان متحجر و شور و شوق روشن‌فکران، هوا و هراس برخاسته از ملال بدبینی درباره‌ی سرنوشت روح زیر آوار رونق مادی و دموکراسی جایش را به‌آرزوهای دور و دراز به‌شوق شکوفایی و پیشرفت فرهنگی و معنوی تازه داد.

{لوکاچ در یادداشتی که به‌سال 1962 نوشته گوشزد می‌کند: «تا آن‌جاکه به‌یاد می‌آورم، حال و هوای مدرسه‌ی مطالعات در حوزه‌ی روح بشر اساساً

به هیچ عنوان محافظه‌کارانه نبود. چیزی که سخنرانان را از ریشه به هم پیوند می‌داد مخالفت با سرمایه‌داری زیر علم فلسفه‌ی ایداه‌آلیستی بود. عامل وحدت‌بخش همین (کذا فی‌الاصول) خودداری از تن دادن به پوزیتیویسم بود»}.

(IX)

{... گواهی *لنگیل* نشان می‌دهد کناره‌جویی از مسائلی که جنگ پیش می‌آورد مهم‌ترین عامل بود: «ما گروه [هوادر رژیم] خلقی... با گروه لوکاچ عداوت داشتیم. «برویچه‌های روح بشر» مدرسه‌ی خاصی با دوره‌های مطالعاتی در طی سال‌های جنگ باز کرده بودند که شعبه‌ی محلی فلسفه‌ی ایداه‌آلیستی آلمان در بوداپست محسوب می‌شد و در آن آثار عرفانی قدیم آلمان، هوسرل، بولتسانو و فیشته را می‌خواندند؛ آن‌ها با مادی‌نگری سر جنگ داشتند و وقت خود را با مطالعه‌ی علوم اجتماعی به‌سبک و سیاق ماکس وبر پر می‌کردند، چیزی که در آن روزها مُد بود. اما چیزی که در آن‌ها حتی از فلسفه‌شان بیشتر توی ذوق ما می‌زد این بود که آن‌ها هیچ فعالیت در خور توجهی در دوران جنگ بر ضد جنگ نکردند...»}.

(X)

{برای همه‌ی روشن‌فکران مخالف‌خوان مایه‌ی مباحثات بود که از وحشتی که دانشگاهیان عرفی به اقرار خود به‌شنیدن نام مارکس احساس می‌کردند برکنار بودند، کانون علوم اجتماعی در 1906 نخستین ترجمه‌ی متون مارکس را به‌زبان مجار، به‌همّت *اروین شابو*، منتشر کرد و در حوالی همان سال، *یاشی جستاری* باارزش درباره‌ی مارکسیسم به‌طبع رساند. هم‌سو با دیدگاه‌های رایج در آن دوره در میان اکثریت قریب به‌اتفاق کسانی که خود را مارکسیست می‌خواندند، و خاصّه در میان حزب‌های بین‌الملل دوم، مارکس پوزیتیویستی از گونه‌ای خاص قلمداد می‌شد که معتقد بود عوامل اقتصادی به‌تنهایی سیر تحول و تکامل اجتماعی را تعیین می‌کنند. و واکنش

عمومی در میان همگان الاً چند جامعه‌شناس انگشت‌شمار این بود که نظریه‌ی مارکس مفید و مثمر‌تر است اما زیاده‌تک بعدی است. مارکس را واضع نظریه‌ای گیرا راجع به‌علیت اجتماعی تلقی می‌کردند که به‌رغم جذابیت درباره‌اش مبالغه شده بود، فلذا آن را به‌خودی خود مردود می‌شمردند.

(XI)

{از تلفیق دو خاطره شاید بتوان وضعیت خاص آن دوره را احساس کرد. *لنگیل* گزارش می‌کند: «آن زمان ما بی‌اعتنا و بفهمی نفهمی با حالتی تکبرآمیز از کنار مارکسیسم می‌گذشتیم و حرف‌هایی از این دست می‌زدیم: «کلاً چیز قشنگی است ولی دوره‌اش سرآمده، دیگر موضوعیتی ندارد». راستش را بگویم، من مارکسیسم را فقط از طریق شنیده‌ها می‌شناختم». حزب جزم‌اندیش سوسیال دمکرات، که فورمول‌های مارکس را کلیشه کرده بود و روشن‌فکران را تحقیر می‌کرد، به‌ظن قوی به‌مد شدن این طرز تلقی دامن می‌زد. *تیبور گرگلی*، که آن زمان یک دانشجوی معمولی بود و با این حال به‌عنوان یکی از «طفل‌های طریق» در جلسات بحث یکشنبه‌های حلقه‌ی لوکاچ راهش داده بودند، ماجرای را به‌یاد می‌آورد که شاید معرف نوع وقایع آن دوران باشد. «شبییه بسیاری از آدم‌های هم نسل خودم، قویاً به‌تحول ریشه‌ای [= رادیکال] و تفکر تازه و با نشاط احساس نیاز می‌کردم. حال و هوای جوان‌ها در آن سال‌ها حالتی انتظارگونه داشت، انگار همه منتظر ظهور منجی بودند. ابتدا جذب سوسیال دمکرات‌ها شدم و از طریق جزوه‌های آن‌ها با نوعی از مارکسیسم آشنا گشتم، کمی بعد مادی‌نگری‌اش توی ذوقم زد، سرخورده شدم؛ احساس کردم به‌رهیافت معنوی‌تری نیاز دارم. جزوه‌ها و رساله‌های مارکسیستی را مطالعه کردم، بعدش رفتم سراغ کانت و هگل». این‌که چیزی از همین دست بی‌گمان برای ما نهاییم هم روی داده بود و این که لوکاچ پژوهش‌های خصوصی‌اش در آثار مارکس را از

افراد گروه خویش نهان می‌داشت با واکنش صریح مانهایم به چاپ کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی در 1923 به صورت غیرمستقیم تأیید می‌شود}.

(XII)

{گئورگ لوکاچ می‌نویسد: «اولین نشست [من و بلاکیون] در آخر نوامبر یا آغاز دسامبر 1918 تشکیل شد. در اواسط دسامبر وارد حزب کمونیست شدم و عضو هیئت تحریریه‌ی نشریه علمی حزب شدم؛ ماه فوریه، پس از دستگیری بلاکیون، مرا به عضویت کمیته‌ی مرکزی درآوردند». در داخل گروه فرهنگی، گرویدن لوکاچ به حزب کمونیست شوکی تمام‌عیار بود، هیچ‌کس توقعش را نداشت. *آنا لشنای* می‌گوید، «در فاصله‌ی میان دو یکشنبه، از این روی به آن روی شد: پولس رسول شده بود». *آرنولد هاوزر* می‌افزاید، «وقتی لوکاچ اعلام کرد که به کمونیسم گرویده، هیچ‌کس نمی‌دانست کمونیسم چیست». مع الوصف شمار چشم‌گیری از سخنرانان و بسیاری از بلکه اکثر-مستمعان به حزب پیوستند، چنان‌که *لنگیل* و *کیون*، گفتی «گروه» لوکاچ تازه‌ای در حزب کمونیست مجارستان پاگرفته بود. *بلاژ*، *بولگار*، و *فوگارازی* در همان زمان به حزب پیوستند و این درحالی بود که *اریاس* در جرگه‌ی سوسیالیست‌های چپ فعالیت می‌کرد. چنان‌که بعدتر خواهیم دید، تقریباً یک یک افرادی که ارتباطشان با مؤسسه‌ی *مدرسه‌ی آزاد* بارز بود، هنگامی که در آوریل 1919 رژیم نو بنیاد خلقی دانشگاه بوداپست را از نو سازمان داد، به‌پست و مقامی در دانشگاه رسیدند}.

(XIII)

{همان‌طور که اشاره رفت، انقلاب از دید بسیاری واقعیتی آشکار و ملموس بود که در روسیه چون آتشفشانی آغاز شده و اینک به مجارستان رسیده و تقدیر آن است که همه‌جا را دربرگیرد و به‌زانو درآورد. اگر میان‌روها نمی‌توانستند پایه‌پای این موج توفنده و پیش‌رونده گام بردارند، واقعیتی که احساس می‌شد، پس می‌بایست خود را به‌دست آن می‌سپاردند؛ ...

آنچه مطلوب می‌نمود «تحوالی در تمام شئون حیات هم‌چون انقلاب روسیه» بود، «دیکتاتوری» راستین «پرولتاریا». از دید کیون و هم‌فکران نزدیکش، این بدین معنی بود که آنچه را از وقایع جاری در روسیه درمی‌یافتند طبق النعل بالنعل تکرار کنند - مگر یک مورد، و این استثنا بیش از سایر موارد نشان می‌دهد که برداشت ایشان از سیاست لنین چگونه بود، بلا کیون و یارانش بسیار کمتر از لنین و مردانش به‌عطش دهقانان ستم‌دیده برای زمین‌های ملاکان پاسخ گفتند، و دیگر این‌که رژیم مجار حتی در آغاز کار هم نتوانست از در صلح درآید و مجبور به تجهیز بسیج ارتشی در راه جنگی بی‌فرجام و نومید گردید}.

(XIV)

... لوکاچ در مقاله‌ای که مدعی انتقاد شدید از روشن‌فکرانی است که ادعای قدرت «معنوی» می‌کنند، خود زبانی اختیار می‌کند که از دید خودش شاید کاملاً طعن‌آمیز باشد اما به‌کلی متفاوت درک می‌شود: «ما مارکسیست‌ها نه تنها معتقدیم توسعه‌ی جامعه به‌هدایت، روح که اغلب در مظان اتهام است، پیش می‌رود بلکه نیک می‌دانیم این روح نخستین‌بار در تعالیم مارکس به‌مرحله‌ی آگاهی رسید، و در نوشته‌های وی بود که رسالت رهبری و هدایت [آن فرآیند] را به‌عهده گرفت... این رسالت معطوف به‌رستگاری جامعه و وظیفه‌ی جهانی‌تاریخی پرولتاریاست».

(XV)

{بوئم (Boehm) که آن دوران فرماندهی کل قوا بود کمونیست‌ها را موظف به‌پشتیبانی از ارتش سرخ در جریان عظیم‌ترین بحران آن کرد، بوئم می‌گوید: «مأمور عقیدتی سیاسی خلق، لوکاچ، خطاب به‌فرماندهی کل ارتش دو نامه نگاشت و از او خواست که همه‌ی دانشجویان شاغل به‌تحصیل در رشته‌های پزشکی و فلسفه و همچنین در دانشگاه‌های پلی‌تکنیک را از خدمت نظامی معاف دارد، تا مبادا در روند تحصیل‌شان وقفه افتد و ملت مجارستان

در سال‌های آتی از متخصصانی کار آشنا و فرهیخته محروم گردد». بوئم در مهم بودن این ملاحظات حرفی ندارد اما چاره‌ای نمی‌بیند، «با این همه در بحبوحه‌ای که پرولتاریا درگیر نبرد مرگ و زندگی است و شمار افسران و پزشکان و سربازان در حد فاجعه اندک است، معاف کردن دانشجویان در حکم بی‌اعتنایی و بی‌توجهی به مصالح انقلاب خواهد بود». از دید لوکاچ و گروه او، اما، در عمل هیچ چیز مهم‌تر از تداوم و تجدیدحیات فرهنگی نبود. تا حد زیادی، هدف انقلاب چیزی جز این نبود. لوکاچ در ماه‌های حاکمیت رژیم خلقی رسماً و به صورت فعال مسئولیت طراحی سیاست‌های فرهنگی را به عهده داشت، و نفوذ عقاید راسخ زیربنایی او را در سراسر حیات رژیم می‌توان پیگیری کرد}.

{از 21 مارس تا اواسط ژوئن، لوکاچ قائم مقام ژینگموند کونفی، روشن فکر سوسیال دمکرات بود که وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش را به عهده داشت، بعد از آن تاریخ مقام ارشد صوری او جوزف پوگانی بود که در عین حال مأموریت‌های نظامی مهمی داشت. در سراسر آن دوران، لوکاچ در قامت سخنگوی فرهنگی اصلی رژیم ظاهر می‌شد، و به جرأت می‌توان گفت سیاست‌های عمده‌ی رژیم در زمینه‌ی فرهنگ از آن او بود. در مورد اهمیتی که این «دیکتاتوری پرولتری» برای مقوله‌ی «فرهنگ» قائل بود نکته‌ای ناراحت‌کننده (و گراوستارکی [افسانه‌ای پنهان-عاشقانه]) در کار است. فی‌المثل شورای حاکم در نخستین جلسه‌ی خود فرمان اجتماعی شدن (سوسیالیستی کردن) همه‌ی تأثرهای خصوصی را صادر کرد؛ روز بعد، فرمانی صادر شد مبنی بر لزوم اجرای «نمایش‌نامه‌هایی با روحیه انقلابی و گرایش سوسیالیستی، و اگر این قبیل نمایش‌نامه‌ها یافت شود چه بهتر که کلاسیک باشند»}.

(XVII)

{تردید نیست که رژیم، شامل لوکاچ و وزاتخانه‌اش و گروهش درگیر فعالیت‌ی شده بود که به سادگی و اغلب از روی خامی و بی‌تجربگی به تخریب

پایه‌های همیشه لرزان اقتدار رژیم می‌انجامید - منظورم تبلیغات به‌محدودترین معنای کلمه است. روزانه در سراسر رژیم شورایی تصویری کاملاً نادرست از امور ترسیم می‌کرد، خاصه از امور مربوط به جهان خارج. از آن‌جا که بیش‌تر نیروی حیات و سرزندگی نظام شورایی در مجارستان وابسته به واقعیت انقلاب به‌منزله‌ی پدیده‌ای جهان‌گستر بود، انواع و اقسام گزارش‌های خیالی و موهوم درباره‌ی جنبش‌های انقلابی در سراسر اروپا و ایالات متحد چاپ می‌شد، و تحولات روسیه شوروی هم نادرست انعکاس می‌یافت. لنگین ادعا می‌کند: «روی هم‌رفته هیچ آمادگی قبلی برای مواجهه با زوال رژیم نداشتیم. نه به‌عنوان یکی از اعضای شورای کارگران و نه به‌عنوان هم‌کار ارگان مرکزی حزب، هیچ‌کس مرا از آن‌چه واقعاً روی می‌داد خبر نکرد. اولین بار وقتی به‌واقعیت پی بردم که کار از کار گذشته بود، آن راهم از کسی شنیدم که، عزل ما را از قدرت اعلام کرد». در اول ماه می 1919، هنگامی‌که ارتش سرخ دچار معضلات جدی شده بود، در سراسر بوداپست جشن‌های یادبودی به‌مناسبت پیروزی انقلاب برگزار می‌شد، و بخش عمده‌ای از ارز خارجی نایاب به‌مصرف تزئین مناظر شهر با رنگ سرخ اتریشی شد. شعارپراکنی‌های نیندیشیده و نسنجیده ویژگی شاخص بیش‌تر چیزهایی بود که به‌نام «فرهنگ» به‌خورد مردم می‌دادند.

انقلاب 1919 مجارستان پس از اشغال نظامی

مطلب زیر حاوی یک تصویر کلی از وضعیت پس از اشغال نظامی، گسترش ترور ضدانقلابی و نیز فرار رهبران حزب کمونیست مجارستان در سال 1919 است. نقل این دو مطلب به معنی تأیید کلیت کتاب و به ویژه به معنی دیدگاه نویسنده نسبت به انقلاب مجارستان نیست. این کتاب نوشته پیتر پاستور (PETER PASTOR) است؛ و نام کتاب نیز بدین قرار است:

HUNGARY BETWEEN WILSON AND LENIN: THE HUNGARIAN
REVOLUTION OF 1918-1919 AND THE BIG THREE^[1]

چند ماه پس از سقوط جمهوری شوروی مجارستان دوره‌ای از «ترور سفید» در مجارستان حاکم بود که طی آن دوره هزاران نفر جان باختند. کسانی که مظنون به باورهای کمونیستی بودند، توسط گروه‌های تروریستی دستگیر شده، مورد ضرب و شتم قرار گرفته، شکنجه می‌شدند و به قتل می‌رسیدند. مخصوصاً آن دسته از یهودیانی که به اشاعه‌ی باورهای کمونیستی متهم می‌شدند، از قربانیان این ترورها به‌شمار می‌رفتند. در ماه نوامبر 1919 دولت بهر هبری کارولی‌هازار (Károly Huszar) روحانی‌ای

[1] <http://www.hungarianhistory.com/lib/wils/>

که از طرف نیروهای هورتی (Horthy's) حمایت می‌شد، جایگزین دولت فردریک (Friedrich) شد. در ژانویه 1920 تحت فشار متفقین، انتخاباتی برای تعیین کرسی‌های پارلمانی در مجلس ملی برگزار شد. با این حال، نامزدهای سوسیال دموکرات به جرم خطر برای امنیت عمومی بازداشت شدند، به طوری که حزب انتخابات را تحریم کرد. کمونیست‌ها قانوناً از شرکت در انتخابات منع شدند. قرار بر این بود که رأی‌گیری بر اساس حق رأی همگانی صورت بگیرد، اما ادامه‌ی ترورها این اصول را از اساس تبدیل به امری مسخره کرده بود.

مجلس شورای ملی منتخب، در جلسه‌ای در ساختمان پارلمان زیر نظر و فشار ارتش ملی مجبور به انتخاب دریاسالار هورتی به عنوان نایب‌السلطنه‌ی پادشاهی مجارستان شد که تا 1944 نیز حکومت کرد. در طول «حکومت» وی بسیاری از اصلاحات اجتماعی ارائه شده توسط دو جمهوری گذشته لغو شد و قدرت به طبقات ممتازی که قبل از 1918 قدرت را در دست داشتند، بازپس داده شد.... اگر بتوان از بخشی از مردم مجارستان به عنوان عاملین جنگ نام برد، این بخش همان طبقه‌ی حاکم است که دوباره قدرت را در دست گرفته بود. دریاسالار هورتی به عنوان فرماندهی نیروی دریایی اتریش-مجارستان در زمان جنگ یکی از نمادهای رهبری‌ای بود که متفقین در اطلاعیه‌ای رسمی وعده‌ی از بین بردن او را داده بودند. بنابراین، متفقین برای تحقق بخشی از اهداف جنگ از اولیگارش‌ی پیش از جنگ استفاده کردند - و آن اهداف چیزی جز تداوم امتیازات اقتصادی-اجتماعی آن‌ها نبود.

روزی که برینکی به عنوان نخست وزیر سوگند یاد می‌کرد، کمونیست‌ها قسمت اول یک مقاله‌ی سه قسمتی از لنین را در روزنامه‌ی *اخبار سرخ* (Voros Ujsag) منتشر کردند. لنین در این مقاله به تمامی سوسیالیست‌ها از

«شیدمان تا کائوتسکی» حمله می‌کرد. سوسیالیست‌ها طرفدار تدوین قانون اساسی‌ای بودند که بر فراز قدرت شورایی قرار داشته باشد؛ در واقع آن‌ها با این ادعا که از دموکراسی در برابر دیکتاتوری دفاع می‌کنند، موقعیت خود را توجیه می‌کردند. لنین در این مقاله نتیجه می‌گیرد که کارگران و دهقانان آلمانی، اتریشی و مجارستانی «به‌زودی خیانت‌های شیدمان و کائوتسکی» را می‌فهمند:

بر اساس قاعده‌ی مذکور در بالا رهبران قدرت بیش‌تری به‌دست می‌آورند و پرولتاریا نیز به‌زودی از این موضوع آگاه خواهد شد که دولت بورژوازی تنها از طریق برپایی دولت شورائی، همانند کمون پاریس می‌تواند تغییر کند. تنها از طریق شوراهاست که مسیر دستیابی به‌سوسیالیزم گشوده می‌شود. دیکتاتوری شوراها بشریت را از یوغ سرمایه و جنگ نجات خواهد داد.

سوسیالیست‌های مجارستان که تبلیغات کمونیست‌ها را برای دستیابی به‌قدرت شورایی خطرناک برآورد می‌کردند، تصمیم گرفتند مسیر خود را تغییر بدهند. جاکاب ولتر (*Jakab Weltner*) در 28 ژانویه 1920 در اجلاس شورای کارگران قطعنامه‌ای را قرائت کرد که خواستار سانسور جنبش کمونیستی و اخراج کارگران کمونیست از شوراها و اتحادیه‌های کارگری شد. این قطعنامه تقریباً به‌اتفاق آرا مورد پشتیبانی قرار گرفت. *ساندور گاربای* (*Sandor Garbai*) فراخوانی تحت عنوان رویارویی مستقیم با کمونیست‌ها داد، کمونیست‌هایی که اتحاد سوسیالیست‌ها را به‌خطر انداخته‌اند: «ما باید اسلحه‌های خود را به‌طرف کمونیست‌ها نشانه برویم! هیچ‌کس نباید اجازه‌ی تلاش برای درهم شکستن وحدت کارگران را داشته باشد، مگر این که از جانش سیر شده باشد». کمونیست‌های حاضر در این نشست به‌نوبه‌ی خود اعلام‌کردند که دست از مبارزه نمی‌کشند. پس از آن تمام سیزده کمونیست حاضر در نشست، محوطه‌ی اجلاس شورا را ترک کردند. بدین‌ترتیب، سوسیالیست‌ها تصمیم خود در ادامه‌ی حمایت از کارولی را نشان دادند و کمونیست‌ها با کیفرخواستی خشنونت‌آمیز عکس‌العمل نشان دادند و در جزوه‌ای اعلام کردند که:

نوکران بورژوازی و دولت سوسیالیست، پس از این که پرولتاریای مجارستان را به بورژوازی فروختند، هم‌اکنون نیز شوراهای کارگری بوداپست را به فاحشه‌خانه تبدیل کرده‌اند. این اطلاعیه سوسیالیست‌ها را به پشت‌پا زدن در هم‌بستگی کارگران مجارستان با پرولتاریای انقلابی روسیه متهم می‌کرد و مدعی بود که سوسیالیست‌ها مسئول «وارد کردن نیروهای فرانسوی به منظور سرکوب فعالیت‌های انقلابی در مجارستان» بودند. این اطلاعیه این‌طور تمام می‌شود که: «ما از کارگران مجارستان حمایت می‌کنیم و به نوکران بورژوازی اعلام می‌کنیم که: "ترور در برابر ترور"، این پیام ما به مافیای دولت حزب سوسیالیست است».

واکنش به فراخوان کمونیست‌ها به عصیان انقلابی خیلی سریع شکل گرفت؛ حزب سوسیالیست در کنگره‌ی 9 فوریه خود تصمیم گرفتند که کمونیست‌ها را از اتحادیه‌های کارگری اخراج کنند. رهبری حزب کمونیست از این می‌ترسید که واکنش سوسیالیست‌ها موجب سلب پشتیبانی کارگران از آن‌ها شود. آن‌ها تاکتیک خود را تغییر دادند. دستورالعمل جدید به اعضای حزب که در آن زمان بین 2 تا 4 هزار نفر بود، از آن‌ها می‌خواست که دست از تبلیغ برای عصیان انقلابی بردارند؛ چراکه این تاکتیک هسته‌های کمونیستی در اتحادیه‌ها را به خطر می‌اندازد. این خواسته از همه‌ی دیگر خواسته‌ها عاجل‌تر بود؛ چراکه حتی بدون تحریک کمونیست‌ها وضعیت سخت اقتصادی فضای جامعه را به خشونت متمایل کرده بود.

ظاهراً کمونیست‌ها از تکرار روزهای ژوئیه‌ی 1917 روسیه می‌ترسیدند که بلشویک‌ها را مجبور به فعالیت زیرزمینی کرد. می‌توان این‌طور نیز در نظر گرفت که شکست اسپارتاکیست‌ها در برلین و قتل‌عام بیرحمانه‌ی رهبران آن‌ها در زندان که چند روز قبل اتفاق افتاده بود، در تصمیم کمونیست‌های مجارستان بی‌تأثیر نبود.

مقایسه بین «ترور سرخ» و «ترور سفید» در انقلاب مجارستان و پس از شکست انقلاب^[1]

ترور سرخ (یا فوروس ترور) در مجارستان یکسری از عملیاتی بود که در دوره‌ی چهار ماهه‌ی جمهوری شوروی مجارستان به‌منظور خُرد کردن مقاومت بورژوازی صورت گرفت. این سری از عملیات نام خود را از ترور سرخ در شوروی روسیه به‌عاریت گرفته بود و به‌سرعت از سوی دولت‌های بورژوایی با ترور سفید مواجه شد که به‌منظور سرکوب کمونیست‌ها سازمان داده شد.

نظریه‌پردازان متعهد حزب کمونیست مجارستان افرادی مانند گنورگ لوکاچ (البته نه در اسناد ارائه شده) و تیپور سیمولی (Szamuely Tibor) بودند که بحث ضرورت «ترور انقلابی» نیز از سوی ایشان مطرح شده بود. ظاهراً تیپور سیمولی در یکی از صفحات روزنامه‌ی اخبار سرخ (Vörös Újság) نوشته بود: «همه‌جا را ضدانقلابیون متکبر فراگرفته‌اند! هر جا که پیدایشان کردید، آن‌ها را در هم بکوبید! اگر ضدانقلاب حتی برای لحظه‌ای هم دست بالا را بگیرد، به‌پرولتاریا رحم نخواهد کرد. قبل از این که انقلاب

[1] https://en.wikipedia.org/wiki/Red_Terror_%28Hungary%29

<http://theorangefiles.hu/the-hungarian-soviet-republic/>

را سرکوب کنند، آن‌ها را در خون خودشان خفه کنید». به‌هرروی، با حمایت افرادی مانند تیپور سمولی بود که جوزف چرنی (Cserny József) گروهی 200 نفره به‌نام «پسران لنین» (Lenin-fiúk) را سازمان‌دهی کرد که هدفشان در هم شکستن ضدانقلابیون در حومه‌ی مجارستان بود. گروه مشابهی نیز در بوداپست فعالیت داشت.

بعضی از منابع مثل ویکی‌پدیا (که روی موثق بودن آن‌ها باید شک کرد) چنین نقل می‌کنند که دادگاه‌های انقلاب مجارستان 590 نفر را به‌جرم «جنایت علیه انقلاب» اعدام کردند، البته قابل ذکر است که این تعداد از اعدامیان شامل مجرمین عادی نیز می‌شود. منابع دیگری از 370 تا 587 اعدامی گزارش داده‌اند.

جمهوری شوروی مجارستان در ماه اوت 1919 پس از حمله‌ی ارتش رومانی سقوط کرد. بلا کیون به‌روسیه فرار کرد. سمولی به‌اتریش گریخت، اما در همان سال لو رفت و کشته شد. جوزف چرنی رهبر گروه ترور سرخ و یا (پسران لنین) در نوامبر 1919 دادگاهی شد. وکیل مدافع او را دادگاه تعیین کرده بود و در ماه دسامبر 1919 اعدام شد.

پس از شکست نیروهای انقلابی «در جنوب کشور یک دولت جای‌گزین تشکیل شد تا جای رژیم کمونیستی شکست خورده را بگیرد. سرکرده‌ی بخش نظامی این دولت جدید، دریاسالار میکلوش هورتی (Miklós Horthy)، یک بار هم دریادار نیروی دریایی اتریش-مجارستان بود.

هورتی نیروی نظامی جدید خود را «ارتش ملی» نام گذاشت. در میان کسانی‌که به‌فراخوان هورتی جواب مثبت دادند، افسران اولتراناسیونالیستی حضور داشتند که به [بهانه‌ی] انتقام قربانیان «ترور سرخ» کمپینی جنایت‌کارانه راه انداختند؛ آن‌ها هرکسی را که اندک تمایلی به‌پرنسپ‌های کمونیستی داشت، سرکوب کردند؛ و در میان مردم دست به‌ایجاد وحشت زدند تا آن‌ها را به‌فرمانبرداری از دولت جدید مجبور کنند.

واحد‌های «ارتش ملی» که معمولاً با عنوان «گارد سفید» از آن‌ها یاد می‌شد، کمپینی به‌راه انداختند که مملو از جنایت، شکنجه و تحقیر مردم بود.

بسیاری از مردم به این دلیل کلی اعدام شدند که به طرفداری از کمونیست‌ها مشکوک بودند؛ اغلب این قربانیان در مکان‌های عمومی آویزان می‌شدند تا درس عبرتی برای دیگران باشد. اما تعریف «گارد سفید» از این‌که چه کسی دشمن است، بسیار عریض و طویل بود. آن‌ها دهقانان، لیبرال‌های سیاسی، و به‌ویژه یهودیان را شکار می‌کردند؛ یهودیان را به این علت مقصر در امر انقلاب می‌دانستند که بسیاری از رهبران حزب کمونیست یهودی بودند. بدنام‌ترین و خشن‌ترین فرماندهی واحدها پال پرونی (Pál Prónay) بود

که [به‌گفته خودش؟] از همه‌ی جوانب کارش لذتی سادیستی مخصوصی می‌برد. بقیه فرماندهان که گولا اُستبرگ (Gyula Ostenberg)، آنتون لیه‌ا (Anton Lehar) و ایوان هی‌جس (Ivan Hejjas) نیز شامل آن‌ها می‌شدند، تلاش خود را در منطقه‌ی مسطح مجارستان در اطراف شهر کچکمت (Kecskemet) متمرکز کرده بودند. یگان‌های آن‌ها بخشی از «ارتش ملی» بود، اما تمایل‌شان این بود که به‌عنوان گردان‌های خصوصی، با تعصبی وفادارانه، تحت فرمان فرماندهان خود انجام وظیفه کنند. «ارتش ملی» در نوامبر 1919 کنترل بوداپست را به‌دست گرفت، و چهار ماه بعد در یاسالار هورتی به‌عنوان نایب‌السلطنه پادشاهی تازه «بازسازی» شده‌ی مجارستان زمام امور را در دست گرفت. اما، علی‌رغم توقف رسمی کمپین سرکوب، واحدهای ارتجاعی گسترش یافتند و ایجاد وحشت را بیش‌تر از دو سال ادامه دادند؛ انگیزه‌ی سیاسی ایجاد وحشت از قتل‌های کینه‌ورزانه به‌آدم‌ربایی به‌خاطر منافع خصوصی استحاله یافت. سرانجام، افسران «گارد سفید» به‌رقابت با یکدیگر می‌پرداختند و برای قتل هم دست به‌توطئه می‌زدند.

آن‌طور که بیوگرافی‌نویس هورتی، توماس ساکمیستر (Thomas Sakmyster) می‌نویسد، پس از این‌که افسران «گارد سفید» حومه‌ی شهرها را مورد تاخت و تاز قرار دادند، نایب‌السلطنه متوجه خطری شد که این واحدها برای مجارستان، که تازه در 1920 به‌ثبات دست یافته بود، ایجاد

می‌کردند. از این‌رو، او در صدد برآمد تا «ترور سفید» را کنترل کند. در سال 1921 پرونی (Prónay) برای جرایمی که به‌کمپین ترور مربوط می‌شد، تحت تعقیب قرار گرفت. بالاخره، پس از این‌که پرونی به‌تلاش نهایتاً شکسته خورده‌ای پیوست که می‌خواست چارلز اول را از اتریش به‌تخت سلطنت مجارستان بنشانند، هورتی دستور داد تا گردان‌های ترور را منحل کنند. انحلال گردان پرونی در ژانویه 1922 به‌عنوان پایان دوره‌ی ترور سفید در نظر گرفته می‌شود.

درباره‌ی «پسران لنین»

تیبور سیمولی (Tibor Szamuely)، کمیسر خلق، فرماندهی یک نیروی شبه نظامی را به‌عهده داشت که متشکل از 200 نفر بودند و «پسران لنین» نام داشتند؛ وظیفه‌ی این نیرو از بین بردن مخالفان داخلی دولت جمهوری شوروی مجارستان به‌رهبری بلا کیون بود. در دوره‌ای که در تاریخ مجارستان به‌دوره‌ی «ترور سرخ» شهرت دارد، حدود 590 نفر که آشکارا یا به‌احتمال دشمن انقلاب به‌حساب می‌آمدند، متناوباً توسط «پسران لنین» و دیگر نیروی شبه‌نظامی وابسته به «ناوگان سلطنتی» که تحت فرمان افسر پُرسابقه ژوزف چرنی (József Cserny) قرار داشت، کشته شدند. این‌طور گفته می‌شود که بخش قابل توجهی از قربانیان ترور به‌اصطلاح سرخ (The so-called Red Terror) به‌دوره‌ای برمی‌گردد که یک شورش ضدکمونستی در منطقه‌ای بین رودخانه‌های دانوب و تیسیزا در ماه‌های می و ژوئن در جریان بود. تنها 34 تن از قربانیان ثبت شده در دوره‌ی «ترور سرخ» از بوداپست بودند.

همه‌ی قدرتمندترین افراد کمیساریای خلق در شورای حکومت انقلابی قبل از ورود نیروهای رومانیایی به‌بوداپست و یا پس از فروپاشی دولت کم‌دوام پی‌دل (Peidl) [آخرین نخست وزیر سوسیالیست] به‌جمهوری آلمان-اتریش فرار کردند.

تیبور سمولی فرماندهی «پسران لنین» کمی پس از این‌که از مرز جمهوری آلمان-اتریش فرار کرد، به‌دنبال برخورد با پلیس اتریش در اثر اصابت گلوله به‌سرش شاید توسط خودش- در دوم آگوست 1919 کشته شد. بلا کیون رهبر شورای حکومت انقلابی به‌همراه عضو دیگر این شورا، جوزف پوگانی (József Pogány)، برای تبعید دائم به‌روسیه رفتند؛ جایی‌که آن‌ها قبل از این‌که به‌جرم گرایش به‌ترتسکی در دوره‌ی تصفیه‌های استالینی در اواخر دهه‌ی 1930 اعدام شوند، از مقام‌های رسمی انترناسیونال کمونیستی بودند.

رئیس شورای حکومت انقلابی شاندور گاربای (Sándor Garbai)، کمیسر کمیساریای امور داخلی جنو راندلر (Affairs Jenő Landler) و کمیسر امور نظامی ویلموس بوهم (Vilmos Böhm) سرانجام جمهوری اتریش را به‌دلیل رشد فزاینده‌ی نیروی‌های راست ترک کردند و در تبعید (گاربای و راندلر در فرانسه و بوهم در سوئد) به‌طور طبیعی مردند. رهبر شبه‌نظامیان کمونیست ژوزف چرنی و 13 نفر دیگر که تحت فرمان او کار می‌کردند، به‌همراه 7 نفر از اعضای «پسرهای لنین»، در دسامبر 1919، پس از محاکمه به‌دلیل قتل در زمان جمهوری شوروی مجارستان اعدام شدند^[1].

پس از کودتای [ضدکمونیستی و] شکست خورده‌ی 24 ژوئن، بلا کیون از طریق پلیس مخفی و در قالب ترور سرخ به‌ایجاد یک گروه نیمه رسمی به‌مثابه‌ی دادگاه انقلاب و برای مجازات [کودتاچیان و ضدانقلابیون] اقدام کرد که تحت نظر تیبور سمولی (نظامی سابق) قرار داشت. این گروه «پسران لنین» نام‌گذاری شد. تعداد قربانیان این گروه بین 379 تا 600 نفر برآورد می‌شود؛ بسیاری از منابع روی 590 قربانی تأکید می‌کنند.... بلا کیون در تلاش برای جلب حمایت دهقانان همه‌ی مالیات‌ها در مناطق

[1] http://www.newworldencyclopedia.org/entry/Bela_Kun

روستایی را لغو کرد. دهقانان به جای حمایت از دولت جدید، چنین نتیجه گرفتند که دولتی که نمی‌تواند مالیات بگیرد، دولت ضعیفی است. جمهوری شوروی با چاپ پول بیش‌تر تورم بالای آن زمان را تشدید کرد و ثابت نمود که قادر به حل کمبود مسکن نیست. جمهوری شوروی مجارستان در امر تأمین مواد غذایی برای شهرها به‌مصادره‌ی مواد غذایی از روستاها روی آورد؛ و به‌نیروهای شبه نظامی که «پسران لنین» نام داشتند، متوسل شد^[1].

«پسران لنین» یک گروه اجرایی بود که در سال 1919 برای حمایت از جمهوری کوتاه مدت شوروی مجارستان تشکیل شد. این گروه که تقریباً از 200 مرد جوان تشکیل شده بود، لباس چرمی می‌پوشیدند و به‌عنوان گارد شخصی تیپور سمولی، کمیسر امور نظامی، انجام وظیفه می‌کردند. فرماندهی آن‌ها ژوزف چرنی بود. «پسران لنین» به‌مثابه‌ی ابزاری برای سرکوب مخالفان حکومت کمونیستی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

درحالی‌که روشن نیست که «پسران لنین» کی و تا چه اندازه‌ی جلاد به‌حساب می‌آمدند، مدیای آن زمان این‌طور گزارش می‌دادند که تحولی در این گروه صورت گرفته است؛ آن‌ها از حمایت‌کنندگان دولت کمونیستی به‌قاتل [مردم] تبدیل شده‌اند. نیویورک تایمز در 18 می 1919، تقریباً دو ماه از حکومت چهارماهه‌ی انقلابی مجارستان گذشته، چنین گزارش داد:

«"پسران لنین" ... به‌خوبی با تفنگ، نارنجک و مسلسل مسلح شده‌اند. در شهرهای آمریکا این گروه‌ها را گانگستر می‌نامند، اما در نبود یک دولت مسئول می‌توانند آزادانه‌تر از گانگسترها عمل کنند. بنا به‌مشاهدات مستقیم مردم بوداپست، این گروه تا به‌حال فقط درگیر غارت بوده‌اند؛ اما با توجه به‌غریزه‌ی جنایی و قدرتی که دارند، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که کی دست به‌جنایت‌های بزرگ‌تر می‌زنند».

بلا کیون (رهبر حزب کمونیست)، پس از کودتای شکست خورده‌ی ژوئن سال 1919، گفت باید دست «پسران لنین» را برای سرکوب خشن‌تر

[1] https://en.wikipedia.org/wiki/Lenin_Boys

باز بگذاریم تا از بروز هرگونه کودتای ضدانقلابی از طرف مخالفان جلوگیری شود. گزارش‌ها در مورد تعداد قربانیان یکسان نیست؛ منابع مختلف تعداد قربانیان را به‌طور کلی تا 600 نفر ذکر می‌کنند. در سال 1922 کتابی به‌نام «قربانیان ترور سرخ در مجارستان» از سوی آلبرت وری (Albert Váry) منتشر شد که براساس اسناد خود تعداد قربانیان جوخه‌های مرگ تیپور سیمولی و ژوزف چرنی را 590 نفر می‌داند.

انقلاب شکست خورد. در ششم اوت نیروهای رومانیایی با پشتیبانی فرانسه وارد مجارستان شدند و بوداپست را از کمونیست‌ها پس گرفتند. بلا کیون و همکارانش فرار کردند. سه ماه بعد با ورود نیروهای ضدانقلابی میکلوش هورتی به‌بوداپست موجی از خشونت کینه‌تورانه بر علیه کمونیست‌ها (و همه‌ی کسانی‌که به‌طرفداری از چپ مشکوک بودند) به‌راه انداختند که «ترور سفید» نامیده می‌شود. «پسران لنین» نقطه‌ی متمرکز این خشونت کینه‌تورانه بودند.

در دسامبر همان سال چرنی توسط دولت جدید دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

«کتاب سیاه کمونیسم» که وظیفه‌اش سیاه‌نمایی همه‌ی کنش‌های کمونیستی است، تصویری که از کم و کیف کشته‌شدگان «ترور سرخ» توسط «پسران لنین» می‌دهد، در مقایسه با قربانیان «ترور سفید» همانند کاهی در مقابل کوه است که شاخصه‌ی اساسی آن جنایت و دنائت است. از نمونه‌های سیاه‌نمایی‌های این کتاب، تصویری است که از فضای ضدیهودی انقلاب مجارستان می‌دهد. چگونه متصور است که حزبی که اکثر رهبران آن ریشه‌ی یهودی داشتند، در عین حال ضدیهود نیز باشند. گذشته از این، منابع مختلف از کشتن یهودیان به‌ظن این‌که به‌کمونیسم گرایش داشتند، خبر می‌دهند. به‌هر روی، آنچه «کتاب سیاه کمونیسم» در صفحات 273، 274 و 275 راجع به‌ترور سرخ و «پسران لنین» می‌نویسد، به‌قرار زیر است:

ارتش و پلیس منحل شده بودند و ارتش جدیدی متشکل از داوطلبان انقلابی ایجاد شده بود. بهزودی یک گروه ترور انقلابی در دولت شورایی شکل گرفت که به نام «پسران لنین» معروف شدند. این گروه ترور حدود 10 نفر را به قتل رساند. منهای این 10 نفر افراد دیگری به نام لادیسلاس دویسا که پرچمدار نیروی دریایی بود، منشی سابق امور خارجه و پسرش که رئیس راه آهن و سه نفر از افراد پلیس را به قتل رساندند. رهبر گروه «پسران لنین» دریانورد بازنشسته‌ای به نام جوزف چرنی بود که این گروه را از رادیکال‌ترین کمونیست‌ها و مخصوصاً زندانیان سابق جنگ که در انقلاب روسیه مشارکت داشتند، سازمان داده بود. جوزف چرنی به‌طور مشخص با تیپور سمولی رابطه‌ای تنگاتنگ داشت، کسی که حتی از بلا کیون رهبر حزب کمونیست نیز رادیکال‌تر بود. بلا کیون کسی بود که در مرحله‌ای پیش‌نهاد انحلال گروه «پسران لنین» را داد. عکس‌العمل سمولی در برابر پیش‌نهاد بلا کیون رژه در برابر ساختمان شوراها بود. بلا کیون مورد حمایت سوسیال دموکراتی به نام جوزف هابوریخ که کمیسر خلق مشترک در جنگ بود قرار گرفت. پس از مذاکرات نهایی برخی از نیروهای «پسران لنین» به گروه خلق مشترک در جنگ پیوستند.

سمولی و افراد گروه «پسران لنین» که حدود بیست نفر بودند به شهر زولنوک که به دست ارتش سرخ مجارستان فتح شده بود رفته و برخی از مردم این محل را که جرمشان همکاری با رومانیایی‌ها بود، اعدام کردند. از دیگر جرم‌های این افراد دشمنی با بلشویک‌ها و کمک به رومانیایی‌ها در اشغال *ترانسیلوانیا* بود. پسر بچه‌ی یهودی‌ای نیز که سعی در نجات جان پدرش داشت، به دلیل این که سمولی را حیوانی وحشی نامید، کشته شد. رئیس ارتش سرخ بیهوده در تلاش برای متوقف کردن اشتهای سمولی در ترور سرخ بود. سمولی با قطار در مجارستان سفر کرده و دهقانانی را که با اقدامات اشتراکی کردن زمین مخالفت می‌کردند را دار می‌زد. سمولی که به اعدام 150 نفر محکوم شده بود، دستیارش جوزف کِرکِس (Jozsef Kerekes) اعتراف کرد که او 5 پنج نفر را با ضرب گلوله و یا طناب دار

و 13 نفر دیگر را با دستان خود به قتل رساند. هر چند که تعداد واقعی کشته شدگان معلوم نیست اما آرتور کوستلر ادعا می‌کند که چیزی کم‌تر از 500 نفر در این دوران کشته شدند، اما آرتور کوستلر در مقاله‌ای نوشته است که «من شک ندارم که کمونیست‌های مجارستان نیز در همان راه حکومت توتالیتار کمونیست‌های روسیه قدم می‌گذاشتند. تاریخ‌نگاران می‌گویند که از 129 نفر 80 نفر به دست گروه موسوم به «پسران لنین» کشته شده‌اند، اما ارقام واقعی چند صد نفر است [تأکید از مترجم است].

زمانی که مخالفت‌ها بیش‌تر شد و ارتش رومانی نیز مجارستان را تهدید می‌کرد، دولت انقلابی برای جلب مردم تبلیغات ضدیهودی را آغاز کرد. یک پوستر مرد یهودی‌ای را نشان می‌داد که از جنگیدن در خط مقدم جبهه سرباز زده بود و بر روی آن نوشته بود: آن‌هایی را که از جنگیدن برای هدف مقدس دیکتاتوری پرولتاریا سرباز می‌زنند را نابود کنید [لعنت بر حقه‌بازان دروغ‌گو! - مترجم]

از «ترور سفید» تا فاشیسم هیتلری^[1]

پس از گذشت حدوداً 80 سال ناگهان طبقه‌ی مرفه مجارزبان قدرت را غصب کرد. و این بازگشتی بود توأم با انتقام. رهبر و پرچمدار آن دریاسالار هورتی بود. دولت او دولتی ضدکمونیستی و استبدادی-نظامی بود که از افسران رومانیایی تشکیل بود.

این نیروهای نظامی و درعین‌حال خارجی رهبری و اجرای انتقام‌جویانه‌ی «ترور سفید» را در دست داشتند. در دوره‌ی «ترور سفید» کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، یهودیان، روشن‌فکران چپ، هواداران رژیم کارولی و بلا کیون و دیگر افسران نظام سیاسی سنتی مجارستان که برای دولت جدید تهدید محسوب می‌شدند، بدون محاکمه، حبس و شکنجه و اعدام می‌شدند. ارزیابی از شمار اعدام‌ها حدود 5 هزار نفر است. علاوه بر این 75 هزار نفر نیز زندانی شدند [تأکید از مترجم است].

رابطه‌ی هورتی (جلاد «ترور سفید») و هیتلر
رابطه‌ی هورتی با هیتلر بیش‌تر از این جهت برقرار شد که هورتی با

[1] <http://www.globalsecurity.org/military/world/europe/hu-history-21.htm>

https://nl.wikipedia.org/wiki/Mik%C3%B3s_Horthy

دولتی که خودش در رأس آن بود، سرناسازگاری داشت. یکی از مهم‌ترین دلایل این ناسازگاری تمایل هورتی به‌جنگ با رومانی برای پس گرفتن سرزمین‌هایی بود که رومانی در سال 1920 اشغال کرده بود. به‌غیر از مخالفت دولت در امر جنگ با رومانی، این دولت به‌این دلیل نیز مورد تأیید هورتی نبود که به‌بعضی از ادا و اصول‌ها دموکراسی بورژوایی تظاهر می‌کرد. دشمنی هورتی با کمونیست‌ها نیز یکی دیگر از دلایل نزدیکی وی با هیتلر بود.

در اوت 1940 هیتلر در بازپس‌گیری *ترانسیلوانیا شمالی* از رومانی و اعطای آن به‌مجارستان دخالت کرد. اما این دخالت نتیجه‌ای نداشت. در 26 ژوئن 1941 یعنی تنها چند روز پس از حمله‌ی ارتش هیتلر به‌خاک روسیه شوروی، مجارستان نیز با شوروی اعلام جنگ کرد و به‌سرعت با متفقین وارد جنگ شد. اما در سال‌های 1942-43 یعنی زمانی که جنگ به‌نفع شوروی پیش می‌رفت، هورتی با متفقین تماس گرفت و اعلام همکاری کرد. در 11 اکتبر 1944 مجارستان با شوروی قرارداد صلح امضا کرده و به‌همین دلیل نیز هیتلر در همان سال مجارستان را اشغال کرد.

هیتلر و هورتی



ترور سفید - 1920



تیمور سامولی (نفر وسط) و نین در 1919.



جوزف چرنی رهبر گروه موسوم به ترور سرخ در سال 1919

